واول ما خلق الله روح نبینا محمد عم وقال علیه السلام کنت نبیا
وآدم بین الماء والطین یعنی هنوز تن آدم مرکب بوده که روح او را وجود
بود و حقیقت روح کسی نداند بجز حق سبحانه وتعالی چنانچه آورده اند که حضرت
رسالت در شب معراج از ملک الموت پرسید که روح چه چیز است گفت یا
محمد از آن بار که خدای تعالی مرا درین کار گماشت چندین هزار ارواح قبض کردم
اما هیچ ندانستم که روح چه چیز است فاما جان میدانم که چیزی حرکت
من میت وقال بعضهم مامن انسان الا وله جان روح مقیم وهو لا
یفارق البدن الا عند الموت قبل خروج الروح الجاری فینفتح عینیه
ویراه مکانه الی الجنة والنار وروح جاری وانه یفارق البدن عند النوم
وبعضی مشایخ گفته اند که انه قدیم الا انه قال قل الروح من امر ربی وامر
کلام وکلام لیس بمخلوق اما این قول مخالف اهل سنت وجماعت زیرا جماعه
قایل بقدمت روح اند وقول مختار آنست که روح چیزیست مخلوق شریف
ترا زین جاری کرده است حق تعالی عادت باین که زنده شود تن مصاحبت
او هلاک شود بمفارقت او ولیکن عقل متحیر است در شناختن چگونگی
او مثل حیرت شب پره در شعاع آفتاب وحضرت شیخ جنید قدس
الله سره العزیز میفرماید که الروح شیء استأثر الله بعلمه ولا یجوز العبارة
عنه باکثر من موجود وشیخ عبدالله میگوید که روح جسمی است که بحس ولمس
در یافته نمی شود وشیخ ابو سعید خراز را پرسیدند که روح مخلوقست
فقال نعم اگر مخلوق نبودی اقرار بربوبیت نکردی حیث قال بلی وبعضی
میگویند که دنیا و آخرة نزدیک ارواح برابر است وبعضی میگویند که ارواح
در عالم برزخ میگردد و احوال دنیا می بینند و در حدیث آمده که اعمال
در روز دوشنبه و پنجشنبه بر حق تعالی عرض میشود و در روز جمعه اعمال
بر انبیا و بر آباء و امهات عرض میشوند اگر حسنات باشند شاد میشوند

واگر سیا

واگر ثبات باشد اندوهناک میگردند الغرض این جمله اقوال و اخبار دلیل برین
اند که ارواح اجسام را عیانست اعراض نیست و درین سخن بسیار است کوتاه
کردیم بیان دل جوهری مجرد نورانی است که میان نفس و روح واقع است و
دل را نامها بسیار است و آن اینست انسان برین قلب مستحق است و بیت الحکمت
و بیت المقدس و بیت المحرمت خواجه سنائی میفرماید بیت دل یکی منظر است
ربانی خانه دیو را چه دل خوانی • و دلی که مرده است از نظر حق تعالی دور
افتاده است و دل مرده یکی است که مشغول ماوراء است و او نزد این طایفه
شرکی خفی دارد و نزد شرع آنکه شرک جلی دارد یعنی آنکه دل مرده دارد کافر
است و آنکه دل زنده دارد مومن است گفت قوله شریعت راه تن آمد بطاعت
طریقت راه دل شد با قناعت • یعنی تن چون راه میرود چنانچه نماز و روزه
که تعلق تن دارند و طریقت تعلق بدل دارد که آن قناعت است یعنی
بهر چه سالک برسد قانع باشد و این راه تسلیم است یعنی همه کار بحق
خود سپارد و بر حادثه هیچ اعتراض نیارد چنانچه در حدیث است که العز
لمن قنع والذل لمن طمع و بعضی میگویند طریق دعایم دل را یکسو کردن است
اما راه حقیقت متعلق بارواح چنانچه مصنف میگوید قوله حقیقت
راه جان سرّی نهانیست • درون جان و دل بیرون نهانیست •
یعنی راه حقیقت راه روحست و سرّی پوشیده هر که از هر سه منزل
گذشته باشد او داند زیرا که درون جانست بحقیقی پوشیده است
و دل بجانست از آن با معنی مصراع ثانی چنین باشد که درون دل است
ورای جهان اما قطع و اضافت لازم می‌آید قوله اگر طالب بود صادق
درین راه ز جان و دل بخیزد از سه جاه • یعنی خودی را دور کند آنگاه
شایان این مقام شود که اصل درین راه همین است که خودی دور کند و
از هستی لقا رویی آرد اگر خواهی بویی ازین گلشن بمشام تو رسد آن

عمارت بویرانی در از جناب شیخ قوله اگر خرابی که بوئی زین بیابی زمستی قوله
پا برون نه در خرابی یعنی اگر میل و حال او داری و میخواهی که شراب
معرفت در کام تو ریزند از پندارهای خودی و غیرآن بیرون شود
که گنج در ویرانیست جناب شیخ قایل میگوید بیت اگرچه گنج را عیبان نهادند
نشانش جمله در ویرانه دادند گر تو بصفت یگانه کردی کی در پی
دام دانه کردی نبینی بجز ظرف چشم هستی تا دام که در میانه کردی
وز بحر محیط غوطه خورد تا چند پی کرانه کردی قلم اندر بصور خویشتن
در زن حصار نفس از بنیاد در کن یعنی ای برادر این حقانیت
هر گاه که ذره خودی در تو باشد هرگز اثر این دولت نه بینی پس حرف صورت
هستی خود قلم زن یعنی محو شود و حصار نفس که خودپرستی از بیخش
بر آر وجود وصل و مدار این راه تقوی است پس ای عزیز تقوی شرط که
جناب شیخ گفت قوله بتقوی شهر دل آباد کردان بهمت جان و دل را شاد قوله
کردان متقی محبوب حق است که صاحب تقوی است که این موصل درگاه
اوست و گفته اند که هفت چیز بر سالک واجب است اول اعتقاد صحیح
که آلوده به بدعت نباشد دوم توبه نصوح سیوم خشنود کردن خصمان
چهارم علم آن مقدار که در ضلالت نیفتد پنجم ریاضت نفسی چون کم خوردن
و کم خفتن و کم ماندن در صحبت خلق و غرض احتراض از یار بدیست که
یار بد بدتر از کار بد است ششم اختیار درویشی بر توانگری هفتم دوام مراقبه
و آن حاضر و ناظر داشتن خدای است وای برادر هرچند که توانی بر هرکه نیکی
کوشش کن آلوده دو بینی اینجا نرسد چنانکه گفت قوله دو دل را نیست راه اینجا قوله
یکی شو حرف دو بینی بگذار اینجا آنکه هی رو حکایت احوال را شنیده باشی که یک روز رومی حکایت
بیند این سخن را یکی معارض شد و بیش احول رفتند احوال جانب آن مرد
کرفت و گفت این سخن دروغ زیراکه دو مرغ که می پرند یا بیسی که من چهار میبینم

دانم

وان مرغ یک بود لکن معارض از معارضان باز آمد قوله بده مر نفس خود را
گوشمالی که دشمن ره نیابد بهیچ حالی اگر در مقام ملکوتی گوشمالش
بکثرت نماز و روزه کن و اگر در مقام جبروتی گوشمالش بترک حرص و حقد و
دیگر ذمایم دل بکن و اگر در مقام لاهوتی گوشمالش بترک خودی و دوئی
کن که نفس دشمن قوی است و اوقات خود را مقسوم دار که هیچ
ساعتی از روز و شب ضایع نگذارد و همه جواهر خود را مقید کرده اند تا داخل
شیطانی و مراد نفس حیله جوی حاصل نکرد و بعضی اهل و فضلا است بیت
هر یک نفسی که میرود از عمر گوهریست کان را خراج ملک دو عالم بود بها قوله
صفات نفس شهوتها برابرند صفات دل همه طاعات کردن
یعنی ترک بکن صفات نفس را که آن شهوات و لذات واجب مال و منافعست
و مشتغل باشی در عبادت که آن نماز و روزه و تسبیح و ذکر و غیر آنست
که صفات دل است تا در شوق در آیی که صفات روح است قوله صفات
روح جمله ذوق و شوق است که هر دم باز که در عین ذوقست یعنی
ترقی سوی عالم علوی و طالب مشاهده معنوی همه صفات روح است
و در آن ذوق و شوق است بی نهایت میشود که گاهی روح با محبوب با
راز و گاهی محبوب با ارواح که همه ساز قوله صفات نفس را بگذار اکنون
صفات دل بجو کان هست میمون زیرا که اوصاف نفس بلایی عظیم است
که طالب را از راه مولا دور می اندازد و قصد این طایفه از ریاضت کشتن
نفس است نه امید بهشت و نعیم آن که دنیا و عقبی بر طالب مولا حرامست
قوله چو دل بر یک صفات روح گیرد شود مقبول حق در دلها پذیرد
یعنی چون دل ازین اوصاف بهره یابد و سر روح محرم شود آنگاه مقبول
گردد قوله بخلق انبر صفات خالق رحمان بیابی هر یکی را قدر امکان یعنی
بوسع امکان اگر بتواند از تحصیل خصال حمیده دریغ ندارد و فرصت را غنیمت

شمارد چون این اخلاق که منسوب بذات رحمانیت حاصل کند پس به
بیند که عروس معنی چه جمال نماید فصل چهارم در بیان طهارت و چون عبادت ظاهری
و باطنی متوقف بر وضو است شروع کرده و مصنف در بیان وضو گفت قوله
چنان این گوهر محمد مصطفی سفت وضو را گو سلاح المؤمنین گفت مراد آنکه
که چون حضرت رسالت پناه خواست که طالبان خود را این راه را ارشاد
کند فرمود ایشان را که پاکی حاصل کنید تا محبوب حق شوید ان الله یحب التوابین
ویحب المتطهرین و وضو حضرت عم سلاح نام نهاده اند از آنکه قتالی بی سلاح
استحکام نه پذیرد و این قتالیست با دشمن قوی که آن نفس است و از این
بود دایم با طهارت بظاهر هم بباطن با بصارت یعنی شرط بر دوام
طهارت آنست که شب و روز در نشو خود بر صحن دل شکمار یعنی طالب
مولی را باید که در همه اوقات بر احوال نفس خود مطلع باشد که امروز کدام
گناه و کدام طاعت از من صادر شده است تا بر تدارک و تحصیل این کوشد
و بر بینائی باطن سعی این کار کند قوله بود ظاهر طهارت از نجاست طهارت
باطن لیک از خباثت بدانکه طهارت بر چند نوع است یکی بدنی چنانچه
غسل و وضو و دوم قلبی یعنی دل را از ذمایم پاک کند چنانچه کبر و بخل و حقد
و حسد و حرص و امل و عجب و ریا زیرا که این جمله مهلکات است و خصال
منجیات پیش گیرد چنانچه تواضع و سخاوت و قناعت و توکل و رضا
و صبر و شکر و صدق و اخلاق و بعد از طهارت باید که نماز با جماعت ادا
کند که حکم شرعست چنانچه گفت قوله چو وقت امد نماز وقت بگذارد
فرایض با جماعت هوشمند مراد از نماز آنست که او را از خود با محبوب گوید
و خود را در آن حال معدوم سازد و دل خود با حق تعالی دارد چنانچه در حدیث
است لا صلوة الا بحضور القلب و در محل دیگر گفته است لعن الله عبد
قایماً بین یدی الله لیس له قلب اجمع الله و حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم

قوله

وسخاوت

قوله

خورد

فرمود اعبد الله کانک تراه فان لم یکن تراه فانه یراک وبعضی
مفسران برین رفته اند که مراد از قول خدای تعالی است وارکعوا مع
الراکعین اداء بجماعت است واکثر برین اند که مراد اداء نماز جانب کعبه
است ودر نمازی که مودی شود بجماعت ثواب وکثیر است قوله زوقتی
تا بوقتی منتظر باشی بذکر یا بفکری مختصر باشی یعنی بعد اداء نماز
هم در استعداد نماز آینده باشی چنانچه در کتاب فقه آورده است مستحب
است که چون مصلی وضو کند باز آن نیز که حدث دارد برای وقت آینده
وهمچنان انتظار برای نماز آینده محسوب در نماز است وچون زمانی
بذکر مشغول شود بعد از فراغ آن بفکر مشغول گردد فرموده اند تفکروا
فی الاء قوله سخن باکسی مگو الا ضرورت خلل تا در نیفتد در حضورت
زیرا چه غالب گناهان تعلق بزبان دارد چنانچه کذب وغیبت و
فحش ورد شتام وغیر آن پس ناچار سالک را باید که از همه قطع کند در
حضورش خلل نیفتد وبهر جا وبهر حال شغل دارد چنانکه گفت قوله بهر جا که
باشی ذکر حق گو بهر حالی خدا را شکر حق گو پس باید که در سر وعلانیه در
ذکر مولی باشی وبه نعمت موجوده شاکر باشی تا مزید گردد قال الله تعالی
لئن شکرتم لازیدنکم ومراد از سر وعلانیه دوام است یعنی جز مولی
در دل خود هیچ چیز را جای مده زیرا چه این شی عظیم است چنانچه بیت
تا عشق تو جا در دل من کرد کرا جا بس دیده در آفاق بیک ملک دو را جا قوله
مده مردون حق را جای در دل در رونت تا نیاید هم عزازیل مقصود
عزازیل است از جهت وزن شعر یعنی تا شیطان در دل تو وسوسه
نکند خواجه بایزید میفرماید که عرش وانچه دروی است در گوشه دل عارف
گذر یابد عارف را از آن خبر نباشد وچگونه خبر باشد که خواجه جنید رحمة
الله علیه میفرماید که منقول است المحدث اذا قرن بالقدیم لم یبق

له اثنا عرض كه انكشاف اين معنى به يكبار شده است بحدى كه حوس همه
بر عموم شود چنانك كفت قوله حواس خمسى را چون درزد دربند چو بيني دزد
ايمن باش ميخند يعنى حواس خمسى را از مواضع منهيه نكاه دار و تخصيص
حواس از انست كه منشاء افعال در بدايت معين هما انند و حواس خمس سمع
و بصر و شم و ذوق و لمس است و اينها حواس خمسى ظاهرى اند قوله سى
انكه رخت طاعت را سلامت به بر در حضرت حق باكرامت يعنى
بعد محسوسات حسى ظاهرى تو شايان ان شوى كه هوا بانى طاعت
را با عزو ناز در حضرت ذو الجلال به برى و حضرت رسالت پناه فرموده
انك الناس كلهم نايمون فاذا ماتوا انتبهوا و پس اى عزيز هر چند كه
توان ندامت و خوف پيش كير كه آخر با تو معامله خواهد شد چنانكه كفت
قوله ندامت للاماد خويش كه داد همه اعتقادكو با دل و جان
سبحان الله جايى كه حضرت مصطفى صلى الله عليه وسلم ميفرمايند ياليت
رب محمد لم يخلق محمدا پس ديكران را چكويم اما آخر تلاوت قران را
است كه نتيجه نيك دهد كه ان هم كلام شرف با محبوب است چنانكه ميكويد
قوله اكر خواهى كه با تو حق تعالى سخن كويد بقين رتبى قال النبى عم
و من اراد ان يتكلم مع الله فليقرء و ابطريق التتبع سمعه فهل الكلام
المتطابق مع الحديث بدانكه قران كلام الله است و ان كلام قديم
است كه قايم است بذات حق تعالى انه اين اصوات و حروف نيز اكر
كلام خدا بر اصوات و حروف نيست و اين اصوات و حروف را كلام الله مجازا
ميكويند از انكه بر كلام نفسى چنانچه ان صوت مسموع جبرئيل دال بخوان
قران كلام است شنو قولست زحق اى منزل تو يعنى نماز را با تضرع
و زارى ادا كن كه ابرويت بخشد قال الله قد افلح المومنين الكاملين الذين
هم فى صلواتهم خاشعون و منقول كتاب المبك شنيدى بيشتر

قوله
قوله
قوله
تا
قال النبى عم
قال الله تعالى

نمازى

بخواندی غرض که اصل درین راه مجاهده است تا آنکه کم سخنی و تشنگی و بیداری چنانکه
مصنف گفت قوله اگر خواهی سخن با حق بگوییم نماز آنکه یعنی آنکه با آب رو بگویی زیرا که
در روزه اجر عظیم است قال النبی عم ورد فی الخبر من صام فی سبیل الله بعد الله
وجهه عن النار و در قیام شب رضای کبریست و منقول است که موسی عم
مناجات کرد یا رب ترا کجا بجویم فرمان شد در شب وین شب فرمان میشود و
هل من سایل الی آنکه صبح با اخلاص بیا بر در من که کار تو بر نیاید آنکه کلم کن رو
کرد جهات بگرد یا ابله کن که بهجو منی حاجی مارا ابله کن قوله چون روز آید باید
بود صایم چون شب آید باید بود قایم شب و روز تا جو که چه با تو یکسان
نماید کار مشکل نیک آسان یعنی در شب هم از مشتغل آرام نگیری مثل اشتغال
دنیا آنکه از ظهور اسرار عجایب غیبی و ذوق به خوف یابی بیت در سجده
که بنرگه سکان درگهش ای همکه نگفته انی که امروز بار نیست فصل پنجم در بیان
ترک دنیا بعد از فراغ بیان وضو و نماز و روزه شروع کرد در ترک دنیا و وصول به حق
باید و جلوه این مشاهده مشوق بود اینست تا اگر تمام عمر در نماز و روزه صرف
کنی اگر ذره حب دنیا در دل داری هرگز درین حریم بار ندهند سوز
دنیا قوله زد دنیا ترک گیر از بهر دین تو توکل بر خدا کن بر یقین او زیرا که دنیا
و آخرت هر دو ضد اند الضدان لا یجتمعان بیت دنیا مطلب تا هم دینت
باشد چون آن طلبی نه آن و اینت باشد و احادیث در قباحت دنیا
بسیار هر باری یک حدیث بشنو که حب الدنیا راس کل خطیئة و ترک الدنیا
راس کل عبادة و توکل خاصه این راه است و من یتوکل علی الله فهو حسبه
و توکل اینست که تفویض کند همه کارهای خود سوی مولی فی قضیه ابراهیم
علیه السلام لما القی الی النار لم یستعین من جبرئیل فقال استعن
ومن الله فقال حسبی سوالی علمه بحالی فجاء الحکم الی النار یا نار کونی
بردا قوله چو باید رفتن از دار دنیا چرا بندی تو دل در کار دنیا

پس طالب را باید که بدین مکاره حسنه مایل نباشد قال النبی الدنیا جیفة وطالبها
کلاب و چون در کلام ربانیست که المال والبنون زینة الحیوة الدنیا پس
طالب این راه را باید که از زن و فرزند همه قطع کند قوله نباید بیت دل با زن
و فرزند باید بود تنها با خدا و بس آورده اند که چون سلطان ابراهیم
ترک مملکت کرفت بعد چندگاه ویرا پسر شد و چون بالغ شد در طلب پدر
بدر آمد پسری دید که پشتواره هیزم برداشته می آرد از فراست دانست که
سلطان همین است از مهر فرزند دامن سلطان از غلبهٔ نور باطن دریافت
که این فرزند منست پشتواره انداخت و در کنار شد کرفت همان زمان هاتف
آواز داد یا کذاب الم تدعی محبتنا و تشتغل بغیرنا همان زمان بیچاره مناجات
کرد الهی جان ما بگیر یا جان این پسر هم در کنار شی بود که جانشی در قبض شد
پس ای عزیز غیرت عشق امری عظیم است زهی غفلت که بر ما غالب شده است
و کور ساخته است که یاد مرگ از ما نمی شود چنانکه کفت قوله زهی غفلت که ما را
کور کرده است که یاد مرگ از دل دور کرده است در حدیث قدسی خطابست
که یا ابن آدم اجعل الموت مرآة بین عینک حتی یبرد قلبک عن الدنیا قوله
ز دنیا اهل آن چون تیر مکریز چو بکریزی بدرویشان بیامیز ز را صحبت اغیار
زهر قاتل است از آنکه از شغل مولی باز میدارد حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم
فرموده اند بئس الفقیر و اکثر اوقات علی باب الامیر و نعم الامیر علی
باب الفقیر و در اکثر اوقات پیر خود را میدیدم که جانب اغنیا که بر ایشان
می آمد نظر کردی بچشم خوابانیده سخن کردی و میفرمود که از دیدن
شان دل سیاه میشود قوله علایقهای دنیا قطع کردان حزین دل باشی
در وی چون غریبان چنانکه حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه وسلم کن فی الدنیا
کانک غریب او کعابر سبیل و عد نفسک من اصحاب القبور تا سزاوار
شوی بعطا و بغفور قوله اگر در دل جمعیت حاصل آید دعایی که کند

انگاه شاید یعنی انچه مراد بر شرط لزوم در اجابت دعاء انیست تا از
کونین فارغ نشوی و دل از این هر دو نشوئی هرگز مشاهده قبولیتش
معاینه نکنی و بزرگترین شرایط سلوک این راه انیست که سالک صحبت
بفتراک مرشد زند تا خطا نخورد چنانکه گفت قوله نباشد مستدی را هیچ به
زین که پیر را بجوید راه در دین علم و عمل و اخلاص از برکت نظر پیر
حاصل میشود چنانچه رسول صلی الله علیه وسلم فرمود الناس کلهم موتی الا
العالمون والعاملون کلهم هلکی الا العاملون والعاملون کلهم غرقی
الا المخلصون والمخلصون علی خطر عظیم بی نظیر پیر و مرشد همه
عجبها را بشکند و بمقام ولایت برساند و از خوف و خطر بیرون جهاند
والا ان اولیاء الله شیخ له لا دین له اما شیخی که راه بر و هادی باشد اما اینجا وارد
میشود که شیخ را از مدعی کذاب چگونه شناسد جواب انیست الهی برین جاریست
که طالب صادق را بمدعی کذاب گرفتار نکرد و جواب دیگر انیست که در
اصل فطرت نوری از انوار شیخ بروح او همراه کرده اند بمجرد ملاقات
با و کمال است ولایتش دریابد و جانب او مدعی رفتن ندهد بیت مزه بر تر
دامنی را عشق زیبا است نشانی عاشقی از دور پیداست یکی جاهلی بجدل
نرسیده است فاما مجرد علم هم کافی نیست که عمل و اخلاص هم باید دوم
انکه او هم تابع شیخی باشد که متابعت او بسلسله مصطفی علیه السلام رسد زیرا چه
سلسله را خاصیت است که اگر این سه مجتمع شوند نیز سر هیچ بیشی
سر نشین مطلوب نشی چنانکه گفت قوله اگر خواهی که خلوت را گزینی بی
آن بهتر که بیشی شیخ شینی و این خلوت عبارت از انیست که حبس کنند
حواس ظاهری را تا گشاده شود حس قلب زیرا چه حبس ظاهری را تاثیر
تمام است که از و حس قلب فتح میشود یعنی مراد از حبس حس ظاهری
آن نیست که در محلی گوشه گیرد که در ان چیزی در نظرش نیاید و در سمعش

چیزی نه افتد اگر بسالها بدین طریق بگذرد که ازان حواس بیکار گردد غالباً
هرگز حواس قلب گشاده نشود از جهت آنکه در خلوت اشتغالی دست میدهد
که بدان احوالش پی می باید که ازان حواس کار میگردانند و حواس قلب
میگشاید که بدان مقصود قلب محبوب او را مشاهده شود و حضرت
رسالت پناه خلوت را دوست میداشت تا آنکه در غار حرا چندین شب عبادت
میکرد و پیش از وحی پانزده سال غریب را معاینه کرد و در غار حرا گاهی یکماه
هم میماند و بیرون نمی آمد مگر از بهر ضرورت شرعی چنانچه وضو و نماز جمعه
و جماعت و بدانکه خانه خلوت تنگ می باید که دران نماز بگذارد و در وقت
ذکر هم بنشیند و آن خانه تاریک هم باید و محققان مراد ازین خلوت
آن داشته‌اند که در مشاهده حق مستغرق باشد همه من باشم و تو باشی اغیار
نباشد ای عزیز هر که در خلوت در آید در راه خدا او دلیر و شجاع و بلند همت
باید چنانچه مرد شجاع در جای جنگ که از هیچ سختی نترسد بلکه از بذل و
جان هم دریغ نمیکنند همچنان که کسی در راه خدای در آید او را باید
که از غلبه شوق و ازدیاد طلب حق همه سختی این راه در نظر نیارد انگاه
قوت باطن او بهره صحبت ظاهر گردد الغرض این نوع خلوت دست
ندهد تا مادام که دامن مرشد نگیرد چنانکه گفت قول زنکر و نیب بود تا باز گوید
و از سر نهانش راز گوید ای عزیز صحبت پیر و مرشد اثری قوی و عظیمی
تمام دارد و هر که بدرجات کمال رسید از صحبت کاملی رسید و طالب را
هیچ دولت بهتر از صحبت نیکان نیست و هیچ بلایی بدتر از صحبت بدان
نیست الکنوز شمس العارفین تمثیل میکنند قول مثالش را بگویم گوش دارید
دران تمثیل هر یک هوش دارید مصنف رحمه الله علیه از بهر طالبان خطاب
میکنند که هشیار باشید این تمثیل را در گوش کنید و بعمل آرید تا بمقصود اعلی
رسید و هلاک نشوید زیرا چه این راه سخت دشوار است بی معونت و مدد

راه در آن نتوان رفت مثل جهاز که بی دیدبان نرود قوله اگر بی پیر کار پیش
گیرد به هلاکت راه از بهر خویش گیرد زیرا که قطع طریق این وادی بسیار اند حجاب
نفس و هوا و شیطان و جن و انس بی صحبت صاحب دولتی نتوان رفتن
ای عزیز درین راه شبهات و از آفات و عقبات بی شمار است چنانچه فلاسفه
و براهمه و ملاحده و مشبهه و معطله و جز آن از اهل هوا و بدع بی شیخ کامل و
مرشد واصل قدم درین راه نهادند جان و ایمان بباد دادند و این عقبات
قطع کرده نتوانند حکایت بو بکر شنو که یکی از مخدومان خود بود در شیخی معین
نداشت بشریت ریاضت مقامات اعلی یافته بود و از عقبات عظیم گذشته
گفت بعد از آنکه چهل پنج سیر کرده ام بدین مقام رسیده ام چون سخن مریدی
بحضرت پیر گفت فرمود که بی ره بر نفود نتوان رسید و پیران و مریدان
را به سال بدین مقام رسانیده اند چنانکه تمثیل کرده قوله چنانکه اندر جهانی
دیدبانی بباید تا دهد از ره نشانی یعنی دیدبان این راه مرشدی
باشد که مسافتها قطع کرده و جفاها محنتها کشیده و نشیب و فراز
طرف دیده که چون در کشتی ملاح نباشد هر آینه آن کشتی غرق شود چنانکه گفت
اگر آن دیدبان در روی نبودی الا بجز غرقه کشتی نبودی هیچ سودی همچنان
سالک بی شیخ هادی درین وادی هالک شود قوله خطرها در راه دین بسیار
باشد کلی چو شبهای پر از خار باشد زیرا که این راه گرچه فوقیت و علو
دارد اما بسی خطرها است و مقرون با سببات هلاکت بسی پیر درین وادی
بی مرشد کامل میسر نشود قوله چراغ نور باطن را برافروز به خلوت گاه بنشین شام
تا روز یعنی طالب این راه را فروغ قلبی دست ندهد تا آنکه در نور دل گرفته
نشود و مکنت در خلوت موقوف بر چند شرط است کم خوردن کم گفتن
و خاموشی بوده و در صحبت خلق کم نشستن قوله بکم خوردن بکم گفتن
بکم خفتن بکن عادت بکم با خلق بودن زیرا که اصل همه علتها و ماده همه

بدینها بر خوردن گفته اند کم خوردن در سلوک بسیار ستوده اند و
مقصود درو آنست که جوع موجود شود و باطن ازو منور گردد و گفته
اند که یکبار طعام خوردن بعد از غلبه گرسنگی و گفته اند که لطیف خورد
سیر نخورد که سیری پسندیده نباشد و بسیار اندک هم نخورد که ناتوان
گردد و از عبادت باز ماند خواب هم کم کند که گفته اند که از نیم شب بیشی
در خواب نرود و گفته اند هر که دعوی محبت با حق تعالی بکند و در خواب رود
کذاب باشد آری طالب صادق بضرورت و بخوشی چگونه خواب
کند که او را راحت بجز وصال دوست حرام است ابیات ترا اگر عشق می
باشد کجا در دیده خواب آید اگر دیدار می جویی مدام از دیده آب آید
حدیث وصل می گوید حلال با دیگران بندید دو تیغ آخر نمی دانی که کجا
در یک نیام آید و طالب مولا را عزلت از مجلس اولیست غرض
ترک کثرت کلام احتمال کذب و غیبت و فحش و بهتانست و اینها
ممنوعات این راه اند بلکه سالک را باید که در مجلس هیچ کس نرود و در هیچ
مجلس مردم شد چون مبتدیست و منتهی را بکلی احتراز باید
کم او را چه احتیاج بزبانست چنانچه آید عاشق سر حیث میگویند فرد
خلوت گزیده را بتماشا چه حاجتست چون کوی دوست هست بصحرا چه حاجتست
فرد ای قبله ابروی تو محراب اسرار آمده محرابیان کوی تو از قبله بیزار آمده
پس سالک را باید که شب و روز بجز ذکر حق مشغول نشود زیرا چه سر رشته
این معانی به مفتاح ذکر گشاده نگردد در حکایت خواجه حسن نوری شنیده
باشی که چون یک لمحه از ذکر حق غافل شد نور در عالم نداد در داد که حسن
در جهان نماند تا آنکه در سمع کبریه صم رسید ای عزیز اگر توانی کم از ماهی مباشی
که بی آب چه حال دارد اگر کسی ذکر گوید صبح تا شام رسد کار سی بفضل حق
با تمام چنانکه حضرت قطب الاقطاب نواخته درگاه وهاب خواجه معین الدین

چشتی

چشتی قدس الله سره از پیر دستگیر خواجه عثمان علیه الرحمة والغفران حکایت میکند
که چون در بزم شریف ایشان رسید و مشایخ کبار بخدمت ایشان حاضر بودیم
و روی بر زمین نهادیم فرمود که دوگانه بگذار گذاردم باز فرمود مستقبل
قبله بنشین نشستم باز فرمود که سوره بقره بخوان خواندم باز فرمود که بابیست
بار درود بگو گفتم بعده خود آب تا دو روی و سوی آسمان کرد و دست
من بگرفت و گفت بیا که ترا بخدا رسانیدم و مقراض بدست مبارک
خود گرفت و بر سر دعاگوی راند و کلاه چهار ترکی و گلیم خاصه عطا
کرد آنگاه گفت بنشین نشستم فرمود که در خانوادهٔ ما همین یکشبانروز
مجاهده است امروز و شب بروز مشغول باش هزار بار سورهٔ اخلاص بخوان
همین که فرمان شان کردم بخدمت آمدم فرمود نظر بالا کن چون بسوی
آسمان نظر کردم گفت چه می بینی گفتم عرش عظیم فرمود که در زمین نظر
کن نظر کردم فرمود تا کجا می بینی گفتم تا تحت الثری باز فرمود که سوره
اخلاص هزار بار بخوان بخواندم فرمود باز ببین دیدم فرمود چه می بینی
گفتم تا حجاب عظمت فرمود که چشم خود بپوشی پوشیدم فرمود باز
کن باز کردم هر دو انگشت دست مرا بنمود گفت اکنون چه می بینی
گفتم هژده هزار عالم را می بینم همی که این بگفتم فرمود که بهروز کار تو تمام شد
آری از اینجا بهل کمال جز یکشبانروز نیست و عنایت حق باید مرشد
کامل شاید تا فتح این باب روی نماید چنانچه خواجه حافظ رحمة الله علیه میفرماید
بیت آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند • آیا بود که گوشهٔ چشمی بما کنند • قول حضرت
حاصل شود در دل صفا نیستی • بیک چله گشاید کار تا نیستی • این راه
بی تو مشکل بلکه محال می نماید اما چون بعنایت حق و بمدد پیر این نوع
خلوت حاصل کنی در دل خود چندان صفا و روشنایی بینی که همه عقده ها
بیکبارگی منحلی شود باید که نظر چپ و راست نکنی تا در شغل نیاید بلکه چشم

خود از ماورای حق بسته دارد تا نفس تو زبون گردد و محبوب تو جلوه
کند قوله دو چشم خویش را بر بند چون باز درونت تا دهد کم گشته آواز
و چون سالک همچو باز نو گرفته خود را از دنیا و آخرت بصفت اعمی سازد آنگه بر
احوال باطنی که آن نورانی و شکستگی نفس است مطلع شود زیرا که صفت
نفسی که همین ملوث شود باسباب دنیا و مرادات او از گم گشته ظهور انوار الهی
است که آن مر طالب را تمام پادشاهی است و بعضی را همین دل بعینه در تنگی
در می آید همچون طوطی بقفص چون که از خود ناچیز می شود و به بقا موصوف
میگردد و دانسته باشی که محبوب تو با تو است هر جا که باشی چنانکه گفت
بیت عروسی من اگر چون رخ نماید ز حسن خویش عقل از تو رباید اگر هو
سر معیت حاصل کنی فرداد و طعنه فی انفسکم افلا تبصرون
خجل وار نمانی بیت سالها در پی مقصود بجان گردیدیم دوست در خانه
و ما گرد جهان گردیدیم و هرگاه که حسن انوار ربانی مشاهده کنی آینه از عقل
بیگانه شوی زیرا که این عالم دیوانگی است و چون سالک را شراب معیت
در کام ریزد و هر ساعت انوار گوناگون معاینه کند چنانچه مصنف میگوید
قوله یکساعت تا هفتاد و چهار نماید رو بر هر یک انوار ای عزیز چون سالک قوله
بعنایت حق تعالی و از کثرت ذکر بر مسند اعلی جلوس کند و یعنی در وقت تصور
حاضری و ناظری و معنی مراقبه ذو د انواع نور گاهی سبز و گاهی لعل و گاهی
زرد و غیر آن در نظر می آید و در آن حال شراب مالامال بنوشد چنانکه گفت
قوله در آن حالتی مقامستی نور باشد ز جای آب و گل او دور باشد در بعضی قوله
نسخه می آید که چون سالک را شرایط خلوت بکمالیت دست دهد و انوار الهی
پیدا گردد بر مثال چراغ و شمع بینی اگر انوار علوی پدید آید دیگر کواکب خورد صورت
و بزرگ بعده صورت قمر مشاهده شود بعد بر مثال آفتاب معاینه کند
بعد از آن انوار مجرد بر مثال پدید آید ای عزیز هر شکلی و لونی که در نظرت

می‌آید آن جمله صفات بشری است که گاهی از غلبهٔ ذکر باشد و گاهی از اثر وضو اما
نور مطلق آنست که از آن پاک و منزه باشد چنانچه آورده‌اند که وقتی مرید شیخ ابوسعید
وضو ساخته بود چون بخلوت خانه رفت لمعان نور در نظرش آمد نعره برزد و
بیرون دوید گفت خدای را دیدم شیخ بانگ بر وی زد که ای کاذب نادیده این
نور حق نیست یعنی خالص چون نور حق عکس با نور روح است مشابه
با ذوق آمیخته شود و چون نور حق بی‌حجاب روحی و دلی در شهود آید
بی رنگی و بی کیفیتی و بی مثلی و نهایتی و بی ضدی و بی ندی آشکارا
کند آنجا نه طلوع ماند و نه غروب و نه یمین و نه یسار و نه فوق و نه تحت
و نه زمان و نه مکان و نه قرب و نه بعد و نه شب و نه روز و نه عرش
و نه فرش ماند چنانچه گفته‌اند لیس عند الله صباح ولا مساء و نه بی
باید که جز با حبیب خود با دیگری نپردازی چنانکه گفته‌اند قوله
در آن خلوت بعاشق عشق بازی ٭ زدوون حق مراد را انبازی
آری همین حالست کسی که آنرا یافت و او هیچ چیز التفات نکند چنانچه
حضرت شیخ فرید عطار سوختهٔ این نار عشق میفرماید ابیات هر کسی کین راه یافت
جانرا چه کند فرزند و عیال و خانمان را چه کند ٭ دیوانه کنی هر دو
جهانش بخشی ٭ دیوانهٔ تو هر دو جهان را چه کند فصل ششم در بیان تجرید و تفرید
زیرا چه کار توحید متوقف بر این دو چیز است قوله در این ره مرد را تجرید و
تفرید ٭ نباید تا گشاید کار توحید ٭ اگر حقیقت توحید میخواهی دامن
یکتا بگیر اعتماد از ما سوی الله قطع کن تا مجرد حقیقت باشی چنانچه
قائلی میگوید قوله ترک دو تایی بده سر تو شد بیش و از بند قبا چیست
بند دامن یکتا بگیر ٭ ای عزیز اگر شرارهٔ این آتش در رو دل داری بس
قدم در کوی تجرید و تفرید نه شمهٔ فردانیت در دماغ تو رسانند
قوله نخستین چون قدم تجرید و تفرید ٭ زدوون حق بر ال تفرید

شاید پس ازین کلام معلوم شد که تجرید آنست که از علایق یکسو
شوی و تفرید آنست که ما سوی الله را از دل دور کند که تفرید آن بود
پس ازین لازم می آید که تفرید درجهٔ عالی باشد قوله بتفرید قناعت
باید کرد بفقر و فاقه باید بود نشو مرد زیرا که حرص و هوا مرد
این راه است پس باید که طالب راه این حرص بر مال و یا نعمت دیگری را
زوال خواهد بلکه چیزی از بهر عطا و نیت ذخیره نسازد بجز محبت
مولی نپردازد تا عجایبات بیند قوله اگر چیزی بود در ملک درویشی
بمقدار درم با خود از آن بیش درویشی آنست که آنچه برسد ایثار کند
و اگر نرسد صبر کند و از کسی سوال نکند که نزدیک این طایفه سوال حرامست
چنانچه در بعضی روایات آمده است و نزدیک اکثر علما حرام نیست عند
الحاجت بعضی گفته اند الفقر تفرقة الموجود و ترک طالب المقصود
و بعضی محققان چنین فرمایند که درویشی سه چیز است ترک سوال و
ترک رد و ترک متاع زیرا که فقیر را اعراض است از کونین و اقبال است
بحق و در بعضی نسخ چنان گفته اند که فقیر او را گویند که امر وی بر همه
نافذ باشد و او به هیچ چیز جز حق محتاج نباشد و اینچنین در زمان
ما کم اند و بدانکه بعضی حروف و لفظ درویشی پنج است بیان کرده
که دال عبارت است از دیانت و را عبارت از ریاضت و واو عبارت از وقت
یعنی درویش صاحب وقت و حال باید که حجابش از پیش نظر کشاید
و یا عبارت از یقین و شین عبارت از شوق و همچنین حروف فقرا که
ف عبارت فنا است یعنی از خود فانی شود و ق عبارت از قرب با
حق تعالی و را عبارت از ربوبیة یعنی برسید به بحق الفرج الرحمة
از متاع دنیا در ملک تو باشد حجاب مرتفع شود قوله ز ملک خویش
تا بیرون نیاید حجاب از روی او بر کنار نشاید چنانچه آورده اند

دال
واو
یاء
یقین

حجاب

که دانشمندی را سودای این راه در سر بود اعتقاد بیش بهر دین سرهت و تحقیق
شد از سبب شیخ فتح باب نشد پیش بهم آمد و حال خود گفت فرمود که کتابهای
خود را بشو آن بیچاره بهزار افسوس کتابها را بشست مگر چند کتاب که خلاصه
بود باز با ربعین نشست و هیچ از این سر منکشف نگشت و پیش مرشد آمد
و سخنی از پی خود را نشیخ فرمود که تا بقیه را نشویی آن بیچاره باقی کتابها
مذکور که داشته بود جمله بیکبارگی بشست و چون سیوم کرت با ربعین
نشست چند روز نگذشته بود که پرده این راه بروی گشادند که مقامی بر
تر از فقر نیست چنانچه مصنف میگوید فرد مقام فقر بسی عالی مقام است
منی او نهاد در آن منزل حرامیست زیرا چه کبر و منی کجی در حضرت الوهیت نشاید
چنانچه فاضل شیراز شیخ سعدی علیه الرحمه میگوید فرد مر او را رسد کبریا و منی
که ملکش قدیمست و ذاتش غنی بس ای عزیز اگر شیفته این راهی باید که با
صدق قدم را بنهی فرد بجز صادق نباید رهرو در آن سو بجز عاشق نگنجد کس
در آن کو ۰ بعشق عاشق صادق بجان بازی درین راه خطرناک در آمدن تواند
بیت کسی کو سر بجای پا ننهد الا ۰ دلا این کوچه عشقست نباشد
خانه خاله ۰ بدانکه راستی بر دو نوعست یکی با خدا و آن فدا کردن خود در راه وی
با خلق که کسی را بمراد خود نوازد بلکه خود را بمراد خلق دارد که مشروع او بوده
باشد الغرض آنکه اگر طالب خواهد که درین راه در آید بی او راه درین راه از یقین
توشه باید چنانکه میگوید فرد طریق فقر راهی هست مشکل یقین باید در آن ره
توشه در دل ۰ مراد از یقین اینست که متردد نباشد همه حال خاطر خود
را جمع دارد و در امید مشاهده کالا باشد فرد بهرین امید خود را زنده دارم که
خواهم دید روزی روی یارم من لم یکن الیقین زاده لم یحصل فی الدارین
مراده قول درین وادی بسی گمراه گشتند یقین را توشه آن ره نبستند
هر که درین راه بعنایت حضرت اجل یقین در کمر خود بست از ایزد

مجبور

زیان بیکبارگی رست و بمقصود دل پیوست اما درین راه رفتن
بجانیست نه بپای اگر مرد هستی پس درآی قوله جان باید شدن اندرو
نه زبانی ره جان بازیست جان ده و بازآی اگر سودای این
تجارت داری جان ده و درآی و اگر نه ازین خیال محال بازآی
فرد جان بجانان ده و اگر نه از تو بستاند اجل خود تو منصف باش
آخر این نکو یا آن نکو قوله اگر گوئی که بتوانم قدم در نه که بتوانی و گر
گوئی که نتوانم برو بنشین که نتوانی قوله شکم پرور چه داند این سخن
را مگر آنکسی که باز دهد جان و تن را یعنی آنکه موصوفست بصفات
حیوانی او شکم پرورست و او را ازین سخن چه خبرست مگر بچنان کسی
داند که جان باختن تواند قوله میان کفر ایمان را فرقست در
ره خود بینی خوف کفرست چنانچه حضرت رسالت پناه علیه السلام فرموده
ان کاد الفقر ان یکون کفرا کمالیست فقر ایمانیست که آن دور
کردن خودی است و اگر نفی کردن خود اثبات نکرده سوی است باز
گردد آن کفرست نزدیک این طایفه درین بیت بیان ایمان حقیقت
است و درست ببینه که بیت مانند خوف غالب الی آخره بیان ایمان
شریعت باشد و بعضی در آن همین مراد داشته اند و آن نقشی مینماید
قوله نشاید خوف غالب بی رجا را میان هر دو باید بود ما را که
حضرت رسالت پناه فرموده ان الایمان بین الخوف والرجاء
که در حق اجلی و هر بخیلی ملاحظه بر دو صفت است که موجب العباد
امر حق تعالی است و آن ایمان شریعتست چنانچه علما گفته اند فصل
یعنی در بیان اکنون بدانکه هرگاه که فارغ شد مصنف رحمه الله علیه از بیان
تحریر و تقریر شروع کرده در بیان معرفت زیرا که مقصد و منشاء
این جمله عبارتست قوله سخن در معرفت چون رفت اکنون

بیرون آرم ز دریا در مکنون • بدانکه کمال معرفت حاصل نشود مگر بحیوة
قلب و در آن مشاهده حق است چنانکه وحی کرده حق تعالی است سوی
داود علیه السلام میدانی که چیست معرفت منی گفت نی یا رب فرمان
شد که معرفت من بحیوة قلب است که در وی مشاهده منست
یکی را پرسیدند که نهایت معرفت چیست گفت بودن تا مطلوب یعنی
محبت چنان غالب گردد که غیر وی در نظر شی نیاید چنانکه مجنون
جواب داد وقتی که در کوی معتکف بود و هر چیز را که می دید بوسه
میداد تا که شخصی پرسید اگر لیلی را دوست میداری با غیر او چه محبت
داری جواب شد درین مثنوی کرد مجنون باز سوگند عظیم • گفتم
تا در کوی او گشتم مقیم • من ندیدم در میان کوی او • بی در و دیوار
الا روی او • خاک اگر بر سر کنم لیلی بود • بوسه گر بر در دهم لیلی بود •
جمله او بینم چو دانم جمله اوست • نیست در هر دو جهان بیرون
ز دوست قوله لباس زهد و تقوی تا نپوشی • شراب معرفت را کی
بنوشی • زهد عبادتیست که با خلاص باشد و این نوع عبادت موجب
قربتست و اخلاص آنست که جمیع اقوال و افعال برای خدای تعالی برد
بر مقتضای نفس و هوا نبود و تقوی نزد این طایفه آنست که محترز
باشد از ماسوی الله و نزد شرع پرهیز از فضول و شبهاتست و متقی
کیف ما کان محبوب حقست که ان الله یحب المتقین قوله کسی
کو معرفت را کرد حاصل • مقام قرب حق را گشت واصل • اتصال
و وصال از آنست که انقطاع کند از غیر حق و ادنی وصال آنست
که بنده بچشم دل مشاهده حق کند اگرچه ازو بعید بود و چون حجاب
از دل دور گردد تجلی و انوار بر دل او شود گویند بنده واصل گشت
بعد از آن بر حسب مشاهده وصال زیادت گردد تا آنکه با حق انس

وبسیط ومقامات دیگر که بلند اند حاصل آید ومراد ازین اتصال اتصال
ذاتی نیست که میان دو چیز واقع شود که این وهم در حق سبحانه روا نیست
بلکه مقدار انقطاع ایشان از غیر حق واتصال ایشان بحق است رزقنی
حکیمی که آدمی را بجهت جلوهٔ جمال وعرفان خود پیدا کرد اند وعارف
را تفکر در خود باید کرد که مشتی خاک را چه مرتبه داد قوله یقین باید تفکر
کرد در خود که خاکم را مخمر صورتم کرد چنانچه در حدیث قدسی آمده
خمرت طینة آدم اربعین صباحا وزاد البعض لفظ بیدی
ویکصباح حق مقدار هزار سال بود هنوز آدم علیه السلام در میان
آب وگل بود که مشرف بتشریف یحبهم حق تعالی در مدت چهل
هزار سال خداوند خویش گار کرد نیز که آنجا گنجها تعبیه فرمود
ازین رسم پادشاهان مجازیست چون عمارت فرمایند خزینه‌ها را
تعیین کنند نه آنکه خود در محل دست کنند ولیکن چون کار بدان محل
رسد که گنج آنجا خواهند نهاد وچشم خرم را دور کنند وآن
جای گنج خود راست کنند وبر سر گنج طلسم سازند تا از تصرف
اغیار محفوظ ماند زهی پادشاهی حکیم که بلطف عمیم از چنان خاک
ذلیل چنین گوهر جلیل پیدا کرد اند چنانکه گفت قوله زهی پاکی که از خاکی
بقدرت • وجودی آدمی را کرد صورت • یعنی زهی ذات پاک که
از مایهٔ خاک چنین صورتها کلعذار زیبا رخسار بحسن تن وروی بقامت
سرو پیدا کرد اند ودر قالب جان در دمید تا از خواب عدم بیدار
شود قوله بگوهرهای زیبا کرد آنرا • بنفخه روح در تن کرد جانرا • یعنی
حق سبحانه وتعالی این قالب خاکی را با گوهرهای گوناگون آراست ومهیا
کرد اند که از همین قالب بعضی انبیا گشتند وبعضی اولیا وبعضی
عارفان وبعضی عاشقان وبعضی سالکان چندین انواع پیدا شدند

بجز

بعد از آنکه ذرات عشق در آن قالب بصفت مرده افتاده بودند
چون شمهٔ از گلشن وصالش در دماغ ایشان رسانیدند و قطرات
آب حیات در خاک سرشک و آن زر دنن زنده گشتند آنرا روح نام نهادند
باز این عاشقان را نوری باطنی داد که بدان نور مشاهده تجلی
معشوق کنند و قوتی سواد در جالش اقامت نماید چنانچه مصنف
گفت قوله بصر را داد بینائی که بینند • کمر را داد قوت تا نشینند •
پس سالک را باید بهوای نور حق شیء دیگر را ملاحظه نکند و بجز
منظرهاء شرعی نظر نبیند از حق سبحانه ولی جائی که یک لمعهٔ نور کوه
طور پاره پاره گردد بیچاره آدمی حقیر بی استعانت ازلی کی تواند که نور
را مشاهده کند قوله زبان را داد گویائی که گوید • دلش را داد دانائی
که جوید • بزبان ثنای مولی گوید و بر که مشغول شود کسی محرم دلبر
خود است لیکن بغیر یاد محبوب نجنبد اما این را بر مبتدی حمل توان
کرد و دل در طلب مشاهده باشد زیرا که دل بمنزله آئینه است پس
هرکه در محبوب بنگرد آئینه قرار و آرام نگیرد تا که بمرام برسد الغرض
جمله اعضاء در کار او داد قوله وگرد در دست گیرائی و پا را • روائی داد
هر یک جمله ما را • یعنی دست و پا و گوش و هوش و جمله اعضاء برای آن
ترا داده اند که در امور عبادتش مشغول کنی نه آنکه بازی مشغول گردانی
حکایت آورده اند که روزی حضرت رسالت پناه انگشتری پوشیده
بود در وقت وضو آن انگشتری را چرخ کردن گرفت جبرئیل علیه السلام
رسید و این آیت آورد فحسبتم خلقناکم عبثا ای المبعث جائی
که با انبیا این معامله باشد با دیگران قیاسی کن که چه باشد قوله جواز
خاکیم آخر خاک گردیم • بجان دادن چرا غمناک گردیم • چنانچه در
کلام کرده خود خبر میدهد منها خلقناکم وفیها نعیدکم

آورده اند که بعضی اصحاب حضرت عم که در سفر دریا میرفتند پارهٔ خاک
را در کشتی می انداختند شب و روز همراه ان میماندند و چون بعضی مردم
استفسار میکردند ایشان بدین آیت جواب میدادند شیخ نصر الله که
در عهد سلطان سکندر بن بهلول مفسر و واعظ شهر دهلی بود گفت بیت
حبابی کو از آب آید برون ‧ شود باز پنهان باب اندرون ‧ حبابیم ما نیز
از خاک پاک ‧ چو از خاک هستیم شویم باز خاک ‧ و چون داده اوست و بعوضش
جمال و مشاهده شود پس چرا کسی دریغ کند از جان دادن و جانان
دیدن چنانچه خواجه حافظ گفته اند فرد این جان عاریت که بحافظ سپرده
دوست ‧ روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم ‧ قوله بدین گونه چو بشناسی
خدا را ‧ شوی عارف کنی حاصل هوا را ‧ یعنی چون بعین عنایت حق
طریق حضرت جل و علی را شناسی از عارفان شوی و راه راست حاصل
کنی ‧ فصل هشتم در بیان عشق و محبت ‧ و هر گاه که فارغ شد مصنف از بیان معرفت
شروع کرد در بیان عشق و محبت پس مصنف رحمة الله علیه گفت قوله بدان که آن
عشق اندر دل قدیمیست ‧ جگر پر خون ز دردان عظیم است ‧ سلطان
عشق خواست که خیمهٔ کنت کنزا مخفیا بصحرا زند در خزائن گشاد
و گنج بر عالم پاشید در لمعات می آرد بیت چتر برداشت بر کشید علم تا بهم
بر زند وجود عدم ‧ بی قراری عشق شور انگیز ‧ شور و شر افکند در عالم ‧
ناگاه عشق بهر اظهار کمال پرده از روی بگشاد آری گر بسوز این عشق قدیم
نبودی از ذات شان منفک نشدی و در غیر شان ظاهر گشتی نمی بینی که سلطان
ملک الملک از غایت غیرت در بی حیرت که ما للتراب و رب الارباب چه توان
کرد و محمود را با صد هزار خدم و حشم نظر با ایاز بود و ایاز را به نسبت او چه برگ
و چه ساز فرد اگر پادشه بر در بیرون نشیند نوای خواجه سبحت مکن ‧ عاشق
را درد بادر زادست و همیشه از ان درد در لذات و ذوق است شهد و

شد

شکر و شیر و حور و قصور لذات فارغانیست و عذاب و دشنام و راندن
نصیب و لطافت عاشقانست چنانکه گفت ان الله جنة لا فیها
حور ولا لبن ولا عسل وآن بهشت درد و عشق است پس ای عزیز
اگر هردم بتضرع و زاری دست بر داشت بهشت میخواهی و از دوزخ می
کاهند دریغ که ذلت اغلال و سلاسل بار محروم منت و بدین نعیم عاشقان
محفوظ اند نه عارفان و بعضی گفته اند که عشق آتشیست که هرچه در
دل آید همه را بسوزد بحدی که صورت معشوق را هم محو کند مجنون
که درین سوزش بود گفتند لیلی آمد گفت من خود لیلی ام و سر بجیب فرو
برد بعد لیلی گفت کجا ام لیلی محبوب تو گفت اگر تو هستی لیلی من
کیستم پس ای عزیز صاحب این درد را بجز مشاهدهٔ معشوق درمان
نیست بیت بهم با جان درین عالم بیاید نه تنها ماندهٔ مونسی در آید
چون عشق با روح مصاحب شود از فراق مقام اعلی علیین روح
را با وی الفت پیدا شود و از حزن فراق فرصت یافت چنانچه از یکی
روندگان میگویند ابیات هر که را در عشق بازی در ازل آموختند تا ابد
در جان او شمعی ز عشق افروختند ۰ و آن دل را که بهای وصل او بر داختند
مجو بارشی از دو عالم دیدگان بر دوختند نجم رازی را آنکه را ازبی
معلوم شد ۰ هر غمی کز درد و عالم بهر او اندوختند ۰ هر که را که مند عنایت
در که درین افتاد هم از آن روز افتاد قال النبی ع السعید من سعد فی بطن
امه ابلیسی الی رقم کفر بر ناصیهٔ او پیش از وجود او کشیده بودند آخر
ظهور نمود هر چند که فرقهٔ ملایک بعد قوله محبت کر شود ظاهر بصورت
همون صورت شود عاشق ضرورت ۰ یعنی چون حضرت عزت
در علم قدیم خود محبت آدم و آدمیان خواسته بود آنگاه بصورت
ظاهر ایشان محبت تعلق کرد که در وجود آمدند و آن صورت عاشق

اوشد آنگاه پرتو جمال خود بر ایشان انداخت وایشانرا آینهٔ جمال
خود ساخت قول محبت در دل است وعشق در جان • تنم از تاب
او چون زلف پیچان • شیخ الاسلام نواختهٔ درگاه باری خواجه عبد الله
انصاری فرموده است که حق تعالی خواست که صنع خود ظاهر کند عالم را
آفرید پس خواست که خود را ظاهر کند آدم را آفرید ابیات یا آنکه دو کون
سر بسر هستی اوست • انسان ز چه مغز گشت عالم ز چه پوست • ور
نیست که او مردمک چشم ویست • باز آنکه بود آینهٔ چهرهٔ دوست قال النبی علیه السلام
ان الله خلق آدم علی صورته ای خلق بناء علی ظهور جماله وفرق
در محبت بر حسب وفرق دل وجانیست وچون محبت وعشق از
روز ازل در دل وجان نهاده اند بعد از آن واسطه این تن بمحو لطف
در پیچ وبیقراریست وتفاوت شوق بتفاوت محبت است وعاشق
مجازی این معنی زود در یابد والمجاز قنطرة الحقیقة
گفته اند قول نخواهد چشم سر معشوق دیدن • کلامش گوش خواهد بی شنیدن
این بیت بیان مصرع ثانی است که گفت تنم از تاب الی آخره یعنی چشم
را آرزوی دیدنست وگوش را آرزوی شنیدن است بلکه از سر
تا قدم جمله اعضاء مشتاق لقا اند وچنانچه در بیت آخر گفت ولهذا
موسی علیه السلام باشتیاق تمام رب ارنی انظر الیک وچون موسی
را از دیات طلب رویت برای تسکین تعهم او معلق باستقرار جبل فرمود
قول که از سر تا قدم این جمله مشتاق • بسوی دوست خود کم گشت عشاق
پس ای عزیز بکوشی در طلب ثابت باشی تا بر سبیل طلب موجب وجد
چنانچه در حدیث آورده است من طلب شیئا جد وجد فصل نهم در بیان یاد کرد
هرگاه که فارغ شد مصنف از بیان محبت وعشق شروع کرد در بیان
ذکر معشوق قول اگر عاشق شود از یاد معشوق • نیاید یاد او از هیچ مخلوق

اگر عاشق

آری حق است که در یاد محبوب یاد خلق نگنجد چنانکه شنیده باشی که روزی
حضرت رسالت پناه را شغلی بزرگ الله بود که بی بی عایشه آمد نزد حضرت
پرسید من انت قالت انا عایشه قالت بنت ابی بکر فقال من ابو بکر
قالت صاحب محمد صلعم فتحیرت عایشه و رجعت فهمه ای عزیز
مقام قرب چنین مقامیست چنانچه حضرت فرموده عم لی مع الله وقت
لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل و مراد از دیدار معشوق
ازدیاد و اطمینان محبت است با محبوب که یاد حق قرار گیرد و از
ما سوی الله قرار گیرد چنانچه گفته اند ففروا الی الله ای فروا من الدار
الی البلد ای الی مقام الوحدة لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس
قیل معنا بشق الانفاس و المعنی الحقیقی و از نهان اندر نهان بیند
جمال شی بگوش دل کند فهم مقال شی ٭ یعنی عاشق مولی چنان
مستغرق اند که زبان شان لب محرم نیست چنانچه نقل است از خواجه
رحمه الله علیه گفت من با خدا تعالی سی سال است که سخن میگویم
و خلق میپندارند که با ما میگوید لکن ایشان از خود غیرت میکنند
اما ذکر که صورت امکان ندارد بیت جو خود محرم نبودم در غم او
روا دارم کسی باشد محرم او قوله تو بیچ عاشق بظاهر در طریقت ٭ تو بیچ
معشوق در باطن حقیقت ٭ یعنی بهر زمان بهر زبان راز خود با هم
خود گوید و بهر دم بهر گوش سخن خود از زبان خود شنود بهر لحظه
بهر دیده حسن خود بر نظر عرض کند بهر لمحه بهر وجه وجود خود را بر
شهود خود جلوه دهد چنانچه صاحب لمعات از این حال خبر میدهد
ابیات یک عین متفق که جز و ذره نبود ٭ چون گشت ظاهر این همه اغیار
آمده ٭ ای ظاهر تو عاشق و معشوق باطنت ٭ مطلوب را که
دید طالب کار آمده ٭ ای عزیز چون عشق آرزوی معشوق در

آینهٔ عاشق درآمد خواست تا در وی مطالعهٔ جمال خود کند باز بکثرت
آرزوی از آینهٔ عاشق در آینهٔ معشوقی درآمد تا او را اسماء و صفات
خود بیند هرچند که دید جز یک شهود بیش ندید پس ضرورت که
عاشق بروی خود گشت چنانچه مصنف رحمه الله علیه میفرماید
قوله نهان خویش بیند آشکارا شود عاشق بروی خود نگارا بدانکه
عشق هرچند که خود را دایم بخود میدید خواست که در آینه نیز جمال
معشوقی خود بیند چون در عین عاشق بدید صورت خود نیکو
در نظر آمد و گفت ء انت ام انا هذا العین حاشا حاشا
من اثبات اثنین پس عاشق صورت خود گشت و دیدهٔ بحیله
قوله انداخت برهفتی خود است فتنه نقاش کسی نیست در میانه
تو خوش باشی قوله خود میگوید و خود میشنود از ما و شما بهانه ساخته
اند و محبوب در آینهٔ محب در هر لحظه روی دیگر نماید هر دم بصورت
دیگر بر آید زیرا چه صورت بحکم آینه دیگر میشود چنانکه گفت اعیان در هر
آینه دیگر گون میماید جمال او هر دم که بر آید بصورت حوا که نماید بصورت
آدم فصل دهم در بیان فنا و بقا بعد از بیان یاد معشوقی شروع کرده در بیان فنا
و بقا زیرا چه مشاهدهٔ معشوقی حاصل نشود مگر بفنا از خود و به بقا بحق
و در بقا بحق مشاهده است قوله فنا در جمله معنی فنا نیست بقا اندر
بقا دایم بقا نیست یعنی چون در جمله ممکنات فنا تصور کنی عین فنا
است در اصطلاح این طایفه نه آنکه محو شدن صورت ظاهری و در بقا
دایم بقا تصور کردن این بقا است نه بقا صورت ظاهری ما عندکم
ینفد و ما عند الله باق بر صورت ظاهری باطن حمل کرده اند و موتوا
قبل ان تموتوا یعنی از خود فانی شوید تا بمطلوب رسید زیرا که هرگاه که
ذره خود بینی در تو باشد هرگز قطرهٔ شراب از بقا در کام تو نریزد سبب

که میان بنده و مولی امیمن حجابیست قوله اکر کردی تو در تصویر فانی
ز حق باشی بقای زندکانی یعنی چون پردهٔ اغیار داری و دامن یکتا
بکیری و از عنایات محو شوی آنکاه اثر بقا در خود یابی و حضرت خواجه
جنید قدس الله سره را پرسیدند از توحید فرمود از مطربی شنیدم
که می کفت شعر غنی لی منی قلبی و غنیت کما غنی و حیث کانوا کنا
حیث کنا و مرده این راه ازین معنی خبر دیده قوله هستی که بحق قیام
دارد او نیست ولیکن نام دارد ای عزیز هر کاه که مخلوق بنا مخلوق
قایم کردد منی عاریت کر بود منی چیست من و تو اکر تو بی بحقیقت
پس حق چیست و اکر حق است حق یکی بود نه دو قوله فنا ترک هوا را
نام کردن بقا جمله صفا نیستی را شمردن مراد از فنا چنین است که هوا
نفسانی و عندیات از خود یکسو کند و موصوف باوصاف حمیده
شود و بعضی محققان میکویند که فنا و بقا خلعتهام این یکی بغیر دیکر
نبود هر که از زمره بالاخلاص یافت تاج شاهی بر سر کرد از آنکه ببقا حق
باقی کشت نه بینی چون سالک بعنایت ربانی مشرف شد فنی که هرد
برین از موت نجات یابد چنانچه شمس العارفین میفرمایند قوله اینها
موت هرکز اولیا را زیرک اصفیا و انبیا را چنانچه منقولیست الا ان
اولیاء الله لا یموتون ولکن ینقلون من الدار الی دار پس هر کاه که دوستانی
از موت معصوم باکان و پرهیزکاران کی پرسیدند چنانچه نزهرکی معلوم
قوله ز داری تا بداری نقل باشد ز شغل کار دنیا عزل باشد و چنانچه
کفته شد ولکن ینقلون من دار الی دار پس ای عزیز چون آن یاد شا
با نیست تو هم باشی بلی و وصل از غیرت بشو قوله چو او با نیست تو هم
باشی با او دل خود را ز دو نیشی پاک پر هش بدانکه چون معشوق خواهد
که عاشق را در لباس خود کشد نخست به لباسی که ازین عالم همراه او

باشد از وی برکشد و بدل آن خلعت صفات خود بوی پوشاند پس
همه نامهای خود بوی بخواند و بجای خود نشاند چون خواهی که در
حضرت باریابی دل با غیر او منه بندیم فصل یازدهم در بیان سفر و بدانکه
این سفریست که بدل باید کرد نه بپای قوله مسافر باش دایم راه میرو قدم را بنوعی
دار از چاه و از کوه مراد ازین سفر سیر باطنی است که نه رفتن بپای در زمین
زیرا چه این راه راهیست که تعلق بدل دارد نه بقدم و هر که در خود سیاحت نکرد در
بحر معنی سیاحت نکرد چنانچه مرد رونده زمین را باید که قدم از چاه و سنگ محفوظ
دارد تا نیفتد همچنان سالک را باید که اعراض کند از جمیع ممکنات که این راه
صعوبات دارد و منزل بس دور است قوله چو ره دور است منزل بی نهایت
یقین را توشه کن ره بر غنایت بدانکه هر سمتی و طریقی حدود و نهایت دارد
مگر این راه که بی پایانست و راهی که پایان ندارد و صعب و محال باشد و هر که
عزم سلوک این راه باشد باید که او از هستی خود بیرون آید چنانکه مصنف گفت
قوله ز صورت با برون نه آنکه بی رو ره حق پیش گیر و پس روان شو بلکه
از جان هم قطع باید کرد زیرا چه حجاب این راه تویی چنانچه خواجه حافظ گفته
فرد حجاب راه تویی حافظ از میان برخیز خوشا کسی که درین راه بی حجاب
رود سبحان الله حضرت مصطفی عم با کمال قرب روح ایشان با حضرت
صمدیت ترکیب روح با قالب چنانکه ایشان را نقص نمود که فرمود یا لیت
رب محمد لم یخلق محمدا و بدانکه سالک را در هیچ منزل اقامت کردن نشاید قوله
بهر منزل که اندر بهشت آید اقامت کردنت در وی نشاید نه بینی که در
سفر مجازی که محدود و متناهیست اگر در اثنای راه اقامت کند و بدشواری
در مقصد رسد پس اقامت کردن در سفر بالا نهایت چه نوع بمقصد رسد
و این راه پر غرایب و عجایب است و اندک حکایتی قوله بهر ملکی غرایبها به بیند
زهر ملکی عجایبها به بیند ای عزیز چون سوخته این نار و رونده این دیار

حیف نماز

در این منازل سیر کنند در هر منزلی عجایبها گوناگون بر و کشف شود و گلها رنگ رنگ
بشکفد و هؤلاء اولیاء الله سوا الانبیاء لا یطلع احد علی احوالهم من اهل
الدنیا والآخرة حتی الرضوان والملائکة ما خلقهم الله للجنة ولا للثواب
ولا للحور ولا للقصور ولا للغلمان بل هم مشتاقون الی لقاء الرحمن اگر بحکم
این کلام که وفی انفسکم افلا تبصرون در خود خود سفر کنی باشد که از چشمه
زندگانی الحیوات نوشی و زنده ابد گردی پس در این دریا ان راه اگر مردی
ابیات آبی که خضر خورد سکندر طلبید ۰ آن جام که جم در و دو جهان را
میدید ۰ وان گنج که خلق از و توانگر گردد ۰ در دل تست و بدست آر کلید
ای عزیز کلید گنج معرفت همت تو آمد است در خزانه بگشا تا عجایبات
در گنج ملکوت بینی و این موقوف بر سفر دل است قوله سفر از خود بدل
تا بایدت کرد ۰ نه در دنیا زمین می بایدت کرد ۰ زیرا چه روندگان این سفر
را همین همم است که در شب و روز در تنویر و صیقل آینه دل مشغول اند
پس واجب است مر طالب را که در همه اوقات بر احوال باطن مطالع باشد
تا ساعت فساعت ترقی کند و در هیچ مرتبه قرار نگیرد زیرا چه آن منهی است
چنانچه منقول است السکون حرام علی اولیاء فی احوال سیرهم الی الله لا
مولی بدل و جان جویند یعنی هیچ نفسی بجز ملاحظه حق نزنند و سالک
را باید که در این سواد تردد نکند و نه بر آن مشتاک را نباید که در این کوی قدم
نهد چنانچه قایل میگوید قوله اگر گوئی که بتوانم قدم در نه که بتوانی ۰ وگر گوئی
که نتوانم برو بنشین که نتوانی ۰ ره نزدیک دوریست از دو تا یکی ۰
اگر یکتا شوی مرد خدائی ۰ یعنی این طریق اقرب الطریقست اگر خود را
دور کنی اما تو که بعید افتادی بواسطه کثرت که در چشم خود می
بینی بعضی گفته اند که میان بنده و مولی هزار منزل است و بعضی گفته
اند که ده و بعضی گفته اند که صد و بعضی گفته اند که دو و این اختلاف

لفظی است نه حقیقی بشنو محرم راز میگوید مصرع یکقدم بر نفس خود نه وآن
دگر بر کوی دوست یعنی ای عزیز مادام که ذرهٔ عقل دانائی در تو باشد
هرگز درین دریا آشنا نشوی چنانکه قایل میگوید فرد چو جز وی عقل
ما بپرد معلوم شود که کیانیم یعنی ای عزیز بکوش تا بیهوشی و تا جان
ندهی این شراب نچشی هرکه در بحر وحدت غوطه نخورد از کان معرفت
جوهر نبرد چنانکه بزرگی سوی این معنی اشارت میگوید فرد ترک دوتائی
بده سر تو شد پیشواز بند قبا چیست کنی دامن یکتا بگیر و سوخته
این نارم خوش میگوید بشنو دوبیتی ای فرد از میان سوزم بسازم
زین دم از بی دم تا زیم ای دل بکی گویم بکی خوانم الحق عزیزانی که
درین وادی خونخوار افتادند عدد فرست تا بمنتهی رسند و پامال
نشوند و بدانکه طالب این راز قواعد وصول و فروع آنچه خلاصه سلوک
وجادهٔ وصول بود از آدرین فصول شمس العارفین آورد یسرها الله لنا
ولکم ذلک قوله درین ره کار بی چه بود برا اصل به نظم آورد آنرا شمسی درو
فصل یعنی آنچه بر وی این کار موقوف بود وجیزه هایی که موصل عبد برب
بود حضرت مصنف بعبارت مرغوب و نظم خوب درین کتاب مندرج
کرده تا طایفهٔ سالکان راه و زمرهٔ طالبان را مدد باشد که بدان روشنائی
و منازل راها قطع کنند قوله مریدانرا همین قدر بست کافی مریض راه دین
را بهست شافی یعنی شیفتگان این درگاه و مشتاقان این بارگاه را
همین قدر بسنده است زیرا که الفاظ اگرچه قلتی دارد از روی الفاظ
اما از روی معانی بیان کثیر انه کسی که سعادت ابدی دارد او را همین
قدر کافیست چنانکه فاضل شیراز میگوید بیت اگر در سرای سعادت
کسی است ز گفتار سعدی حرفی بسی است ای عزیز بهر که آغم این دل
در دل جای گیرد علاج و نفعش همین الفاظ حاصل گردد که این الفاظ

شامل

شاملی است برای معنی کلام رحمن و در کلام رحمن شفاء مضمر است
قال الله تعالی ونُنزل من القرآن ما هو شفاء ورحمة للمؤمنین کدام شفا
ازین بالاتر باشد که فرع از اصل خبردار شود و از خواب غفلت بیدار
شود الهی امیر کبیر بدر منیر آفتاب تاثیر تا هزار سال خوشحالی باقی و اینک
دار دوم آداو برآورد شمنانش مضموم و مقهور کن و دوستانش شاد
و معمور کن و فرزندان و خویشان در ظل رافت او متظل باد و تو آن بعضی
و باستقلال قوتش مستقل باد و دولتش روز بروز افزون و مخزنش
پر زر و جواهر مشحون باد تا فیض بطالبان رساند و حق تعالی از دوستی
کم نکرداند نظم آن سرم چشم عقل خاک قدمت ای آصف و بر خیار
از خیل خدمت فیاض تا ضوء ملک رشح قلمت معمور جهانی از سحاب
کرمت اگرچه خامه را ازین کسی خواند بفضل حق سخن آخر رساند
دعایت چونکه بر منصوص شد ختم ازان رو که در نام بر دعا ختم الهی
بحق انبیاء و اولیاء خود و بحق اصفیاء و اتقیاء خود شربت در جام
طلاب بریزی و در خاطرهای غم این و آن میامیزی و با جمع عشاق
بر انگیزی و در حلقه کبریاء او بریزی و این عطیه از درگاه سینه تو عجیبی
نیست جنابچه آن سالک مسالک طریقت و آن مست جام حقیقت
رباعی و مولانا عبد الرحمان جامی میفرماید رباعی یارب بر ما نیم زبر مان چه
شود رامی در تهم بکوی عرفان چه شود بسی که از کرم مسلمان
کردیه کبری در کافر مسلمان چه شود تمم تمام شد کار من تمام

اللهم وبه بسم الله الرحمن الرحیم نستعین

حمد وثنای مر مفضلی را که فضل داده مهاجران را بر قاعدان بعلو درجه
وسمو مرتبه واکرام کرد غریبان را بر شهریان باجابت دعوت وشرف شهادت
قال النبی صلی الله علیه وسلم دعوة الغریب مستجابة وصلوات
فراوان وتحیات بی پایان بر رسول مقبول مفخر انبیاء ورسل هادی
احسن سبل محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم که سرور مهاجران و
سر غریبان ورحمت عالمیان وشفیع مذنبان بود واو فرموده ان الدین
بدا غریبا وسیعود الذی کما بدا فطوبی للغرباء بدین حدیث
اشارت فرموده وبغربت خود زیرا بدایت الٰهی از مکه بود ومکه مولد
ومبعث حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ومکه تهامه وتهامه
از زمین یمن است ولهذا یقال الکعبة یمانیة ومنبع ایمان وحکمت
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بمعنی اشارت فرموده الایمان
یمانی والحکمة یمانیة قال النبی صلی الله علیه وسلم کنت فی
الصغر یتیما وفی الکبر غریبا ووی در دنیا غریب بود و
شهباز روحش از آشیانهٔ لامکان وقرب حضرت رحمان پرواز
میکرد ودر گلستان وصال نشاط می نمود ناگاه صید قید دام اجسام
شد دلش بجای آمد فریاد بر آورد یا لیت رب محمد لم یخلق
محمدا ای کاشکی پروردگار محمد وجود محمد را موجود نکردی
ودر حبس خانهٔ دنیا نفرستادی که طاقت کربت غربت وحرقت
فرقت ندارم فرمان حضرت در رسید وما ارسلناک الا رحمة
للعالمین وانک لتهدی الی صراط مستقیم ای محمد در
ماندگی وشکستگی مکن وخاطر عزیز خود را باندیشه مدار که
ما ترا برای جدائی نفرستاده ایم که از ما دور ومهجور مانی بلک ما

حدیث

دیر دنیا
قال النبی صلی الله علیه وسلم

نزدیک تریم بتو از رگ گردن تو قال الله تعالی و نحن اقرب الیه من حبل
الورید قال النبی صلی الله علیه و سلم حاکیا عن الله تعالی عبدی
انا اقرب الیک منک بلکه ترا رحمت عالمیان گردانیده ایم و
برای هدایت جهانیان فرستاده ایم تا مشفق غربا و ضعفا که
از ما مهجور و از وطن اصلی خود دور افتاده اند و دلهای ایشان
از آتش فرقت سوخته و جگرهای ایشان از حرقت غربت بخته
و دیدهای ایشان از غیر ما دوخته بوطن قدیم ایشان رهنمایی
و از نشانهای حق الیقین باز گوی و سرگشتگان کوی غربت
و پای رفتگان منزل حیرت را دستگیری کنی چوری چند
روز را ترا زیانی ندارد اما وجود شریف تو عالمیان را و جهانیان را
سود دارد و بر اصحاب کرام و آل عظام او باد هیکوینر سگ
عقور بیچاره نور که ظلمت هستی ناوک اندوه بر جگرش می زند
و خدنگ غم بر دلش میرساند و آتش غربت شعله ماتم بر جانش
می افکند غریبی دردی است که غریبان دانند و جدایی شعله
ایست که دور افتادگان و سوختگان شناسند • حکایت شب
هجران که باز داند گفت مگر کسی که چو سعدی ستاره بشمارد • نظم
شب فراق که داند که تا سحر چند است • مگر کسی که بزندان عشق
در بند است • در غربت اگر مملکت جم باشد • چون شام شود غریب
پر غم باشد • در غربتم جز محنت و غم نصیبی نیست • ای زاری غریب
را غم محنت و غریبی نیست • یا رب مدهی به هیچ کسی غربت و غم
زیرا که غریب شادمان کم باشد • بارها بینم بخود و آن عیشها
یاد آورم • کین همان مرغست یارب کاندر آن گلزار بود •
مرغ روح پیش از قفس تن در صحرای لامکان پرواز میکرد و در

کلن

کلستان وصال نشاط میفرمود ناگاه صید صد دام اجسام کشته
در تنهای بریدن وقفص تن شکستن وآرزوی بدوست پیوستن
شد نظم ای تمنا زکجا در دل من افتادی وین چه سودا است که
در مغز سرم بنهادی • تو خود انصاف بده بلبل کار زجان مشتاق
لی کلستان زحت چند طپد در قفص آتشی احادیث نبوی وقول
اعظم مصطفوی که در بیان غربت غریبان ووحشت حبس محبوسان
فرموده از آن شعله بر دل فقیر می نهد وآن آتش سبب قطع علایق دنیا
وتوجه سوی رب خلایق کشت والتهاب معانی این احادیث
خاشاک غیر حق از صحرای دل این بیدل سوخته تا جز نقش
الله در دل نماند نقش مصراع الله بس است مرعاشقانرا ما راکه
نقش روی تو بنشست در ضمیر • بعد از تو هیچ نقش نه افتاد دلپذیر
ای عزیز می حظ که از یاد حق واز شوق ومحبت حق بردارم دیگر
بکه بسیارم وبچه قرار وآرام کیرم نظم تا تو بخاطر منی کس نگذشت در دلم
مثل تو کیست در جهان تا زتو مهر بکسلم • دستی که دوتا ماند بیالین
فراقت • کر باز کشیم از تو بپهلوی که دارم • کدام وقت وبچه تقویت
کسی دل زخالق بردارد وبسی مخلوق بکذارد نهی سخت
یقینی واز سنگ سخت حظی فرد کسی این کند که دل از یار خویش
بردارد • مگر کسی که دل از سنگ سخت تر دارد • هر نشاطی وخرمی
وشادی وعیشی که از یاد مولی نبود آن نشاط اندوه وآن خرمی
وشادی ماتم وآن عیش بغم بنداز فرد دلی که یاد مولی نیست خرم
مباد ایرکز آن دل خالی از غم • خواستم که ازین خمخانه شراب محبت جرعه
بکام دوستان ومعتقدان خود بریزم وشعله از آتش طلب محبت
حق بر دل ایشان افروزم چند معانی که در بعضی احادیث بدل کتاب

[illegible]

[illegible] فرد

خود یافتم نه در کتاب شمار جان دیدیم و نه از السنهٔ استادان
شنیدم در قلم آوردم و نام این رساله انیس الغربا نهادم شاید که
کسی را بمطالعهٔ این اوراق آتش فراق بیفزاید و جذبهٔ حقیقی
بر باید و کلید سعادت توفیق بدستش آید و قفل شقاوت غفلت
از دلش بگشاید و روی بحق آرد و پشت بدنیا کند و سر در میدان
عشق چون گوی اندازد و هر دو پا در راه طلب حق مردانه نهد و
از بند ما سوی الله رهد و از سر نفس خود جهد و ما توفیقی الا
بالله روایت کرده اند از عبد الله بن عمر رضی الله عنه که بگرفت
رسول خدا صلی الله علیه و دو کتف مرا و فرمود کن فی الدنیا کانک
غریب او کعابر سبیل و عد نفسک من اصحاب القبور
یعنی باش در دنیا چنانچه که تو غریبی یعنی غریب در شهر دیگر
آن عمارت و بنیادی نکند بلکه مسکن غریب بعاریت و مکنت و
بضرورت بود تو نیز در دنیا غریبی و از وطن اصلی خود جدا افتاده
در دنیا بنیادی منه و عمارتی مکن مگر مقدار لابدی و قال النبی صلی
الله علیه وسلم الا ان کل بناء وبال علی صاحبه الا ما لا بد منه یعنی
بدرستی که بنیادی و عمارتی که در دنیا کنید بزه است بر صاحب او
مگر مقدار لابدی و غریب همیشه مترصد و مستعد وصول وطن خود
باشد و بزینت و زخارف شهر دیگران دل نه بندد و بدان آرام
و قرار نگیرد تو نیز در دنیا غریبی مترصد و مستعد وصول وطن اصلی اصلی
خود باش و بزینت و زخارف دنیا دل خود منه و بدان قرار و آرام
نگیر مصرع عاقل نبندد سرا الهی بلاهی و دل غریب برای وصول وطن قدیم مصرع
خود همواره متعلق و متعطش رحلت و مسافرت بود تا از کربت و
غربت نجات یابد تو نیز دل غریب خود را بهر چه دیدار کرده کار متعلق

و متعطش

٦٧ ٣

متعطش

مرگ دار قال النبی صلی الله علیه وسلم من احب لقاء الله احب
الله لقاءه مراد از لقاء الله مرگ است قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب یعنی اگر بمقتضای محبت
دوست کار کرده است ناچار مرگ او را بلی باشد برای وصول دوست
بدوست مرگ بلی است که می رساند دوست را بدوست و غریب
در حصول غرض و رنج خود مسارعت و مبادرت نماید تا با هل
خود بی نوا و تهی دست نه پیوندد تو نیز در معرفت وحدانیت
و اعمال صالحه مسارعت و مبادرت نمای تا فردا قیامت بحضرت
معبود حقیقی بی نوا و تهی دست خایب و خاسر نه پیوندی رباعی هر یک رباعی
نفسی که می رود از عمر گوهریست ° کان را خراج ملک دو عالم بود بها حیف
است کین خزانه دهی رایگان بباد ° وانگه روی بخاک تهی دست بی نوا °
و غریب از کربت غربت و حرقت فرقت احباب و وطن خود مدام
در ماتم و اندوه بیقرار و بی آرام بود تو نیز از کربت و غربت و حرقت
فرقت محبوب و وطن اصلی خود در ماتم و اندوه باشی و دل
بدین نظم بخراشی نظم چو تو سرمایه جز غم نداری ° چرا هر لحظه صد نظم
ماتم نداری ° گر دولت و بخت یار بودی ما را ° در مسکن خود قرار
بودی ما را ° گر چشم بدی زمانه بر کندی ° در شهر کسان چکار بودی
ما را ° من از برای مصلحت در حبس دنیا مانده ام ° من از کجا حبس
از کجا مال کراه زدیده ام ° و غریب دایم شکسته دل و حزین بی مسکین
تسکین بود تو نیز در دنیا شکسته دل و بی تسکین باشی و به
سرور و غرور دنیاء فانی مسرور و مغرور مشو فرد در عشق دلی ورد
شکسته تر باید ° کز طاعت خشک هیچ ناید ° و غریب را شعله آتش فرقت
و سوز کربت و غربت وقت صبح و شام هزار چندان افروزد و جگر سوزی

بار اشتیاق اهل و وطن خود سوزد و شربت زهر غریبی در کام جان وی ریزد و در دل بهزاران درد جگر از انگیزد رباعی زهر بت بجای باده درکام غریب • زان روی که تلخ باشد ایام غریب • هنگام بی وفایی ساعات درد دل • یا صبح قیامت یا شام غریب • تو نیز از سوز فرقت غربت حضرت عزت کباب شو که در کتاب مسطور است چندهزار سال روح در جوار قربت حضرت غفار بود و فیض از فضل حق تعالی برد چنانکه بزرگی بدین بیت اشارت فرمود نظم توآن نوری که پیش از صحبت خاک • ولایت داشتی بر بام افلاک • رباعی ما به فلک بوده ایم یار ملک بوده ایم • باز همانجا رویم منزل ما کبریاست • ما ز فلک برتریم وز ملک افزون تریم • باز همانجا رویم جمله که آن شهر ماست • در جمیع ایام خاصه وقت صبح و شام ماتم دار و بدین بیت توجه بسوی حق تعالی آر فرد یاد آر از غریبی رنجور بی طبیبی • آن دل فکاری و از وصل بی نصیبی • و از درد جدایی و اندوه غریبی و تنهایی شبهای زار و از دیده اشکهای خون می بار و آههای آتشین از سوز جگر بر می آر و با دیده پر آب و دل کباب این نظم مکرر تکرار رباعی مدتی شد که من غم زده سودایی • میکشم بار فراق و ستم و تنهایی • جرعه زهر غریبی چو شکر مینوشم • ز کف ساقی دور فلک مینایی • قوله تعالی او کعابر سبیل یعنی چون غریب در شهر در آید بحکم ضروری و لابدی با آن شهر یا الفتی و آشنایی شود چون قدم در راه نهد و اشتیاق اهل وطن خود کند دل از آن شهر و اهل آن شهر بر دارد و بکسی ننازد تو نیز از غربت شهر دنیا قدم در راه آخرت نه و دل بکسی مده نظم بهیچ یار مده خاطر و بهیچ دیار • که بر و بحر فراخست آدمی بسیار • از این درخت چو

واهل آن شهر

رباعی

بلبل

بلبل بجان درخت نشینی بدام گل چه فرو مانده چو بو تیمار چو ماکیان بدر
خانه چند بینی جور چرا سفر نکنی چون کبوتر طیار قال النبی صلی الله علیه
وسلم سافروا فان الماء اذا وقف نتن یعنی پیغامبر فرمود علیه السلام
که سفر کنید پس بدرستی که آب چون بجایی توقف کند گنده شود و آنکه
راه را مسکنی و ماوای خود نسازد و از سیر باز نماند و از اشغال و احمال که مانع
سیر بود خود را از آن فرد و مجرد گرداند تو نیز در دنیا راه گذری چنانه
را مسکنی و ماوای خود مساز و از سیر باز ممان فرد دنیا پلی است بر گذر
دار آخرت اهل تمیز خانه نکرده اند بر پلی و از اشغال و احمال ما سوی الله
فرد و مجرد شو قال النبی صلی الله علیه وسلم سیروا سبق المفردون
یعنی بشتابید در سیر که سابق شدند کسانیکه از غیر حق تعالی فرد و
مجرد گشته اند صح سبک بخیز که جای انتظار است و همچنانکه
باشتیاق اهل و وطن خود شدت سفر و مشقت خطر اختیار کنند تا زود
به اهل و وطن خود بپیوندند و از مهلکه راه ایمن گردد تو نیز شدت مجاهده
و مشقت مخالفت نفس اماره باشارت حدیث نبوی و قول مصطفی
صلی الله علیه وسلم فرموده اند بمهراه کاری کن قال النبی علیه السلام اقتلوا
انفسکم بسیوف المجاهدات والمخالفات پس اختیار کن شب
و روز از سیر آرام و قرار مگیر بعجز و ابتهال این بیت میگو فرد یا رب
تو مده قرار ما را که بی تو قرار داریم و همچو رهگذری از خوف قطاع
طریق و دزدان راه جازم و هوشیار بود و پاسبانی متاع خود کند
و شب و روز هراسان و ترسان باشد و یکساعت غافل نشود
تو نیز جازم و هوشیار باش و پاسبانی دل خود بکن و در عبادة
پاس انفاس کوش تا شیطان در نیاید و متاع ایمان و معرفت
نرباید و در عبادت پاس و انفاس خلل نیفکند و همچو رهگذری از

بهوایم

بيم قطاع طريق وآفات راه شب روي كنند وآخر شب برهند تا از آفات
راه نجات يابند وزود بمنزل رسند تو نيز شب روي بكن وآخر شب
برهان تا از خوف راه ايمن گردي وبمقصود خود رسي قال النبي صلى
الله عليه وسلم من خاف ادلج ومن ادلج بلغ المنزل يعني هر كه
بترسد شب روي كند هر كه شب روي كند برسد بمنزل وفقنا الله
واياكم قيام الليل قال رسول الله عم وعد نفسك من اصحاب
القبور واين در معني قول مصطفى عليه السلام موتوا قبل ان تموتوا
رسول فرمود عليه السلام باشي در دنيا مانند غريب وهمچو رهگذري
وانكار نفس خود را از مردگان يعني مرده را هيچ ميلي وحرصي وطمعي
وتوقعي بدنيا نبود وبا هيچكس حسدي وحقدي نباشد تو نيز خود
را از مردگان بشمار واز ميل دنيا وحرص وطمع وتوقع واز حسد
وحقد دل خود را پاك دار ودل در اين بيت به بند
طمع از همه سازندهٔ جز تو نداريم نوازندهٔ ومرده را هيچ مخلوقي
احتياجي واعتقادي نبود تو نيز خود را مرده انگار وبهيچ آفريده
روي مآر ومرده را بدنيا هيچ اختياري وكاري وتصرفي نبود تو
نيز اختيار خود را از ميان بردار وكار را با آفريدگار خود سپار
تو كاري خود بدو بسپار خوش باشي عزيز من مرده بعد از چشيدن
غمرات مجاهدات وسكرات موت بمكاشفات مغايبات مي رسد تو
اگر داني نيز غمرات مجاهدات وسكرات رياضات بچشي تا بمكاشفات
مغايبات برسي ومرده را چون حواس ظاهر معطل وبسته شود
عالم غيب بدو گشايد تو نيز حواس ظاهر را ضلعت به بند تا اسرار
غيب بر تو گشايد فرد لب به بند چشم بند وگوش بند گر نه بيني فرد
سر حق بر ما بخند اين حديث ترغيب است بدانكه مومن را بايد كه در

هستي و

دنيا

دنیا همواره با وحشت و کراهیت و از ابناء دنیا گریزان و از
مکر و فریب او لرزان و ترسان بود و بزینت و زخارف منزلت
دنیا فریفته و مغرور و مسرور نشود و اوقات عزیز خود که سرمایه
عمر است در طلب و حرف نکند مگر مقدار ضروری و دل بر و ننهد
بسبب آنکه دل را ضعیف نگرداند دل بر این پیرزنی عشوه گری چه
مینهد نوعروسی است که در عقد بسی داماد است غریب اگرچه از قریب
قریه بود چون بشهر عظیم برسد و انواع نعمت از بازار آن شهر
چشد بواسطه فرقت اهل وطن خود دل او بدان شهر قرار و آرام
نگیرد و آن شهر را زندان خود انگارد و خاصه تو از جوار قرب حضرت
کریم در جیفه و کنیفه لئیم دنیا غریب دور و مهجور افتاده چرا دنیا
را زندان خود نپنداری و خلاص خود از و بعجز و زاری نجویی
که مخبر صادق و طبیب حاذق خبر میدهد قال النبی صلی الله عم
الدنیا سجن المومنین یعنی دنیا زندان مومن است از آنجا که مانع
مشاهدات محبوب و حجاب پرده وصول مطلوب گشته است
درین حدیث فواید بسیار است و تنبیه بی شمار تنبیه کرده حضرت
رسول علیه السلام که دنیا زندان مومن است هر مومنی که بنعمت
دنیا خوشان با راحت و بهجت بود و از ماتم هجران و دل پریشان
و بیدرد در زندان حق تعالی او را دوست ندارد قال الله تعالی
لا تفرح ان الله لا یحب الفرحین یعنی دنیا چه جای راحت
و فرحت است در دنیا فرحت مکن و راحت مگیر که از واسطه او از قرب
قرین ما دور و مهجور افتاده و در خطر عظیم درمانده که فضل خود
کنیم بما رسی و الا در هاویه دوزخ و فراق ابدی فرو مانی در اندوه
هجران و غم وصال ما باشی و دل خود را بهر دم تمناء قرب ما بخراشی

وجاه

تلخ

وبر شکری بی ما خوری صبر بنما و بر شربتی که بی ما چشی زهر
انکار و بر دمی که بی ما زنی بر خود غرامت و ملامت شمار نظم ای طالب
محبوب ترا خواب حرامست هر چیز که بی دوست خوری زهر تمامست
اگر آبی خورم از کوزه خیالت را در آن بینم اگر یکدم زنم بی تو پشیمانم
بجان تو و تنبیه میکند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که دنیا زندان
مومن است اگر زندانی در دنیا قصری و عمارتی و بنیادی نهد و عیشی
و عشرتی پیش گیرد مالک زندان را غیرت و خشم آید که این را برای
تنبیه و اعتبار در زندان گردانیده ایم نه برای اقامت عیش و عشرت
خواجه عبد الله انصاری رحمة الله میفرماید دنیا جای عبرت و آخرة
مقام حسرت کسی که در میان عبرت و حسرت است چه جای عیش
و عشرت او را و رسول علیه السلام تنبیه کرد که دنیا زندان مومن است
و مومن درو محبوس و زن و فرزندان و اقارب و عشایر چون
حباس چنانچه محبوس را بحکم لابدی و ضروری با حباس الفت
و موانست بود مومن را نیز با غیر حق تعالی بحکم لابدی و ضروری
نه بمقصودی و نه اختیاری الفت و موانست بود زیرا که محبوب
حقیقی و مقصودی حق تعالی است درین معنی حضرت رسول صلی
الله علیه وسلم فرموده است لو کنت متخذا خلیلا من دون
الله لاتخذت ابا بکر خلیلا و لکن خلیلی الله رسول فرمود
صلی الله علیه وسلم اگر بودی منی که گرفتمی دوستی غیر از حق تعالی هر آینه
گرفتمی ابا بکر صدیق رضی الله عنه را دوست و لیکن دوست و غمخوار
ما خدای تعالی است فرد یا رب که آتشی که بدی از وی سوخته شوی بنگر کنی
حیثیت که مصحف نه آتشی است و تنبیه کرد رسول علیه السلام که
زندانی علی الدوام در بند داشت رجا و نجات و خوف هلاک عاقبت

خلیلا

فرد

میان

زندان

زندان نجات است یا هلاک مومن را باید که در زندان دنیا علی الدوام
در رجا و نجات و خوف هلاک باشد تا خاتمت بخیر انجامد قال النبی عم
والذی نفسی بیده لیس بعد الدنیا الا الجنة او النار یعنی بحق آن
که جان من در قبض و تصرف قدرت اوست نیست بعد از دنیا
مگر بهشت یا دوزخ جگرهای عارفان ازین خوف خون شده
و دیدهای ایشان جیحون و قدهای ایشان خمیده چو نون
فرد جان همه زیرکان عالم رهنی است زان یک عملی که جمله را در
پیش است اگر با ایمان رفتیم گوی سعادت از میدان و حرف ربوده‌ایم
والا چون کلوخ مستعمل و سگی جیفه و خوار در قعر هاویه افتاده
مانده‌ایم والعیاذ بالله رباعی که رشک کند فرشته از پاکی ما گه خنده
زند دیو ز ناپاکی ما ایمان چو سلامت بلب گور بریم احسنت
برین چستی و چالاکی ما اللهم انی اسالک حسن الخاتمة
بیان حدیث النوم اخ الموت در بیان وعد نفسک من اصحاب
القبور مناسب دارد بر آنکه وعد نفسک من اصحاب القبور
در معنی موتوا قبل ان تموتوا است قال النبی علیه السلام النوم
اخ الموت اخ نظیر را گویند چنانچه گویند کانت واخواتها این
نظایرها فرمود رسول علیه السلام خواب نظیر مرگ است یعنی
چنانچه حالت مرگ می‌بینی بر حالت حیات نشر و حشر مبنی بر حالت مبنی
موت قال النبی صلی الله علیه وسلم کما تعیشون تموتون وکما
تموتون تبعثون کما تبعثون تحشرون یعنی چنانچه زندگی
میکنان بمیرید و چنان بمیرید همچنان برانگیخته شوید خواب نظیر
مرگیست چنانچه در بیداری باشید همچنان در خواب نیز باشید
و چنانچه در خواب باشید همچنان از خواب بیدار شوید اگر در حالت

حیات مستغرق و مشغول در ذکر و در شوق و محبت و عبادت باشید
همراه آن استغراق مشغول بر آنکه بحکم شوبت میندارید که مهرت از
دل عاشق برود هرگز چو میرد مبتلا میرد چو خیزد مبتلا خیزد
والعیاذ بالله اگر در حالهٔ حیات غافل از حق و شاغل بغیر حق
باشد وقت مردن همچنان غافل دور و محجوب میرد و همراه آن حال
برخیزد چنانچه خواجه فرید الدین عطار در کتاب نظم خود نوشته است
خرکم شده را یک اجل در رسید و در بستر مرگ کشید در حالهٔ نزع خر
خود را آواز میداد و فریاد میکرد خرکم شده می که یافت همراه آن حال
جان بداده بتمام ثابت شده است وقت سلطان سکندر
که وزیری معتبر بود او را سلطان سکندر بتحصیل مال عضهیا کرده
که در بنگاله داخل صوبه جسر است فرستاد چون بکاشی چو ره که
چند روزه راه از عضهیا کرده است رسید یک اجل در رسید و
در بستر سکرات موت افکند در حالهٔ نزع فریاد میکرد که مال عضهیا
کرده رسید یا نرسید همدرین حال بود که جان از تنش جدا شد
والله اعلم که عاقبت بچه انجامید [ربائی؟] یکی بوده است از بن خیاط
مردی بوقت مرگ سوزن یاد کردی هر آن چیزی که این دم
شغل داری بوقت مرگ ای جان یاد آری امثال این حکایة
بسیار در کتاب دیده ام و از عزیزان شنیده ام آنجا که کسی است
حرفی نبی است حضرت رسالت مرگ را نظیر خواب کرد اند یعنی
چنانچه مردی در حالهٔ حیات مستغرق و مشغول ذکر و شوق و محبت
و عبادت حق تعالی بود همچنان در حالهٔ موت مستغرق و مشغول بذکر
و شوق و محبت و عبادت حق سبحانه و تعالی باشد و چنانچه در حالهٔ بیدار
مستغرق بذکر مشغول بحق باشد و بخواب همراه آن استغراق و مشغول

رود بمیران از خواب بخیزد تا عبادت پاس انفاس و عبادت
نفی خواطر او را دست دهد جنانچه خواجه بایزید قدس الله سره العزیز
فرموده است که عبادت فقیر پاس انفاس است یعنی هر نفسی که
بر می آید از او پاس دارد که یا دوی شوق وی ذکر وی محبت
حق تعالی بر نیاید جنانچه مشایخ گفته اند که عبادت فقیر نفی
خواطر است یعنی عبادة الفقیر نفی الخواطر یعنی هر چیز که غیر حق در
دل بگذارد آنرا نفی کند جز ذکر یاد و شوق و مشغول حق تعالی در دل
هیچ را جا ندهد و ثابت ندارد جنانچه شیخ فخر الدین عراقی میفرماید
رباعی جون نقشی و نگار هر چه بینی ○ از لوح ضمیر پاک بر راستی ○ باشد
که بینی ای عراقی ○ در نقش وجود خویش نقاشی ○ لا عروس جهره
قرآن نقاب آنگاه بگشاید ○ که دار الملک ایمان را مجرد یابد ز غوغا ○ و
ان اصلی است مجتهد یعنی راه راست نماید و چنین است که هر دم بر
بیداری در خیال و مشغولی که باشد در خواب همجنان خیالی و مشغول
بود و بمیران بر خیزد جنانچه کودکان در دبیرستان به بیداری قرآن
میخوانند بمیران خوانند قرآن و کتاب در دل ایشان متمکن گشته است
و در خواب نیز هیچ آیت یاد آیت و از کتاب یک حرف و ورق میخوانند
و عالم مدقق جون به بیداری در بیان علم و حل مشکلات بود
در خواب نیز حل مشکلات دقایق بیان کند و فقیه ربانی و رهنمای
حقانی جون در بیداری دقایق معرفت و حقایق وحدانیت بیان
کند در خواب نیز از علم وصول حق گوید و حق را جوید و در علم شوق
و وجد بوید والله اعلم ازینجا حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
فرماید نوم العالم عبادة حضرت رسالت عم خواب عالم را که فرموده
است بحتمل بمعنی آنکه مؤمن جون بمیرد از جنس بشریت و از بند ناسو

[illegible]

الله نجات و خلاصی می یابد و حواس ظاهر معطل و مهمل شود
و از کدورات ماسوی الله دل وی منزکی و مصفا میگردد و به عالم مغیبات
و مکاشفات میرسد تا روحانیان و کروبیان و جمیع ملایکه را معاینه
میکند و با ایشان متکلم میگردد مومن چون بمیرد جسد و روح او
حقیقی بود نه مجازی و صفت ایمان و مومنی از و زایل نمیشود اگرچه
تصدیق و اقرار فی الحال از و موجود نه بجهت مومنی چون بخواب
شود مومن حقیقی بود نه مجازی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
ترغیب کرده مومن را که باید که در حالت حیات مستغرق و مشغول
حق تعالی باشد تا همران حال بمیرد و همران حال بخیزد مومن
باید که در حالت بیداری مستغرق و مشغول حق تعالی باشد تا همران
حال بخسپد و همران حال از خواب بیدار شود اگر باین حال خود
را نیابد که ماتم خود را بدار و خود را در مشغولی و استغراق حق آرد
همچون غافلان بخسپد و نه همچو غافلان بمیرد که هر که روی بحق
نیاورده و پشت بغیر حق تعالی نا کرده و حق تعالی را نا شناخته و از غیر
حق بر ناخاسته بعد مردن او چون غسال آید و روی او سمت
قبله آرد و او را جامه آخرت بپوشانند و او را بگور در آرد و منکر نکیر
بیایند چون دلش از حق بیگانه بود در این حالت رو کردانیدن
به قبله چه سود در این معنی خواجه فرید الدین عطار فرماید نظم
پاک دینی گفت مستی حیله جوی ° مرده را در نزع کردانند روی
پیش از این آن بیخبر را بر دوام ° روی کردانید باید والسلام
برگ ریزان شاخ را بنشانی چه سود ° روی را اکنون بگردانی چه
سود ° هر کرا این وقت کردانند روی ° او چنین میرد از و نیکی جنب
مجوی ° ای عزیز چند روز که حیات باقی است این فرصت را

غفلت

٨

غنیمت شمارد و بجد و جهد خود روی آرد و دل خود را از غیر حق فارغ
دارد و اوقات عزیز که سرمایهٔ عمر است ضایع مکند و هر نفسی که برمی آید
در یاد و شوق دوست برآرد خوشی وقت آنکسان که شب و روز و روز و
شب تسبیح زود شان است یعنی دوست دوست دوست دل را از
اندیشهٔ غیر حق نگاه دارد و یکبی و بجیرهٔ مسیار ناکردی مقبول کردگار
شوی بهر دو عالم نامدار شوی و مستغنی باشی از ابنای روزگار و بنا شد
ترا هیچ مخلوقی افتقار عن ابی هریره رضی الله عنه نقلست که عن رسول الله
صلی الله علیه وسلم انه قال ان الله تعالی یقول یا ابن ادم تفرغ
قلبک بعبادتی املأ صدرک غناء واسد فقرک وان لم
تفعل ملاء ان یدیرک شغلا او لم یسد فقرک حدیث قدسی
حق تعالی میفرماید ای فرزند آدم فارغ دار دل خود را برای عبادت
من تا پر کنم دل تو بغنا یعنی ترا چنان کنم که دایم از خلق و بنه هم فقر
تو و اگر نکنی دل خود برای عبادت من پر کنم دایم دل تو بکار و نه هم
فقر تو قال النبی صلی الله علیه وسلم تفرغوا من هموم الدنیا ما
استطعتم یعنی فراغ جوئید و فارغ دارید خود را از هموم و غموم
دنیا ما دام که توانید شیر نری و شیر مردی باید که از هموم و غموم دنیا
دون مردانه برون آید و دل خود را بخسیسی نیالاید و هرکسی که گوی
دولت از میدان سعادت بربایند و هر سستی و نا دریغی سفیهی و تیمی از
راه رود و نشاید قال النبی صلی الله علیه وسلم ان الدنیا حلوة وخضرة
وان الله مستخلفکم فیها فینا ظر کیف تعملون یعنی بدرستی که
دنیا شیرین و زیبا و دل ربا است و خدای تعالی مستخلف شما است یعنی
یکی را بر دو بجای وی دیگری می آرد و کسی را غرض دنیا یمی کند از دنبوی جاوید
تعالی ناظر احوال شما است از نیک و بد چگونه عمل کنید این حدیث چنین است

بدانکه بسی مومن را باید که بلذات و شهوات و زیبایی و دل ربایی
دنیا دل ندهد که منزل او سراب و مسکن او خراب بود و اول آخر او بود و وجود
اول آخر معدوم و شیرینی او آخر چون زهر کشنده و ظاهر او چون ظاهر
حنظله زیبا و باطن او چون زشت و تلخ هیچ عاقل بر کند دل خود بدین
دنیا نه بندد و غافل از مکر و قید او نرهت و هر عاقلی به نقش و نگار او
فریفته و مغرور نشود و آنرا ماوای و مسکن خود نسازد و بزیبایی و دلربایی
وی نه پردازد خویشتن را بار کشی از هر جهت چون در بند
زندان بسی نتوان نشست بزرگی دیگر میفرماید دنیا چو رباطی
تو در وی بگذری زنهار در وی بیخ فراوان نبری تو مرد مسافری
و دنیا چو رباط بگذر زرباطی که تو مرد سفری قال النبی صلی الله
علیه و سلم لیکن بلاغ احدکم من الدنیا کزاد راکب فرمود رسول
علیه السلام کو باشید که کفایت کنید یکی از شما از دنیا همچون توشه
سوار یعنی چنانچه سوار ره گذری بمقدار کفایت و لابدی در ره
او بر دو از فضولی و غیر الابدی پرهیز دشما نیز از دنیا بمقدار لا
بدی و ضروری اکتفا کنید کو یاک چنانچه مسافرید و در صدد رحیل
و هر که باید که از بار غیر لابدی احتراز نماید و خود را گران بار نسازد
قال رسول صلی الله علیه و سلم یا ابن آدم عندک ما یکفیک و انت تطلب
ما یطغیک فرمود رسول علیه السلام ای فرزند آدم نزدیک تو مقداری
است که کفایت کند ترا و تو طلب میکنی مقداری که در بی فرمانی و عصیان
آرد ترا قال النبی صلی الله علیه السلام طوبی لمن رزق کفافا
و یقنعه فرمود رسول علیه السلام خنک آدم کسی را که رزق داده
شود او را مقداری که کفاف کند و قناعت دهد حق سبحانه
و تعالی او را بچیزی که داد او را یعنی اگر لذت و عزت قناعت بخشی

وبدانی بخدائی خدای که هرکز بطمع سلطان مخلوق فرو نیارد
ودینار را بجوی نشمارد فرد اکر ز خوان کدایان نواله بجشی
بحبه نشماری هزار سلطان را بر هرکی دیکر میفرماید فرد کنج آزاد
کی وکنج قناعت ملکی است که بشمشیر میسر نشود سلطان را مراد ازین
خوان کدایان قناعت است با عالی همتی ودرویشی را در اینجا رقبول
آمد درویشی وسلیمان را بیک حبه نمی ارزد صد ملک سلیمان را قناعت
این نیست که بنان وپاره یا بستر عورت یا النکوته یا بکوزه آب اکتفا
بلکه قناعت اینست که بذکر وفکر ومحبت وشوق حق سبحانه تعالی
اکتفا کنی و قدم بر اتباع حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نهی
قال رسول صلی الله علیه الدنیا لکم والعقبی لکم والمولی لی
ای خلق حدیث او مکو ئید باقی همه شاهدان شما را کر رشک وصل
بهر بهره کین رشک بیست انبیا را قال الله تعالی واذکر اسم
ربک وتبتل الیه تبتیلا حق تعالی فرمود یاد کن ای محمد
نام پروردکار خود را وانقطاع کن از غیر حق وسوی حق انقطاع
کم باز برکن هرینیا التفاتی نکنی ونظر بیل بکونین نیفکنی رسول
حق صلی الله علیه خبر داد انی وجهت وجهی للذی فطر السموات
والارض حنیفا وما انا من المشرکین یعنی منزه وازغیر
حق کردانیدیم وبخالق آسمان وزمین وکل شیء رازقه وکل حی
روآورده‌ایم ومسلمان شدیم ونیستیم از آن کسان که در بندکی ومحبت
وطلب خدای تعالی عزوجل غیری را شریک کردانند حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم مقتدای مومنانست امری که بوده بود آن امر برمومنانست
واتباع افعال واقوال وبقوله تعالی فاتبعونی بر مومنان لازم است
مکر بر کل خصوص وغیر لزوم بس مومن را شاید وباید که علی التفقه

الا اتباع التفات بدنیا نکند و راضی بعقبی نبود و التفات نکند
مکر بمولی و ذکر و محبت مولی و شوق مولی و درد مولی و لقای مولی
نظم ذرهٔ درد خدا در دل ترا • بهتر از هر دو جهان حاصل ترا • کفر
کافر را و دین دیندار را • ذرهٔ درد دل عطار را • مناجات این
خاکسار بسیار کفتار اندک کردار الهی کفانی من نعیم الدنیا ذکرک
وشوقک ومحبتک وکفانی من النعیم الآخرة لقائک ورضاک
مشایخ کفته اند الفقیر لا یلتفت الا الدنیا ولا یرضی بالعقبی
ولا یلتفت الا بالمولی یعنی درویش التفات نکند بدنیا زیرا که
دنیا دنی و خسیس جیفه و کثیفه است و راضی نشود به عقبی زیرا که
غیر مقصود و غیر معبود و عطای معبود است کسی بر سید شیخ شبلی را
از معنی این حدیث قال علیه السلام اکثر اهل الجنة البلهاء
جواب داد چرا ابله نباشد که منعم و معطی خود را کذاشته بنعمت
و عطاء اکتفا کند و عاقل پسند نکند مکر بمولی زیرا که او مقصود
و معبود و مطلوب خویش کفته اکه کفته رباعی کر دنیا و آخرت
بیارند • کین هر دو بکیر دوست بکذار • ما یوسف خود نمیفروشیم •
تو سیم سیاه خود نکه دار • بخدایی خدای درویش دل ریش بقوة
لا حول ولا قوة الا بالله و به تقویت شوق و محبت حق سبحانه و تعالی
اکر کوشهٔ نظر همت بکونین اندازد در زمرهٔ طالبان کذاب و مدعی بود
فرد قومی که ز هر دو کون بکریختهاند • ایشان دم از محبت دنیا کی زنند
دانی نشان آن قوم چیست و مردم از آن قوم کیست هر چیزی را
نشانی ظاهر و برهانی باهر باید هر که را آن نشان و برهان نبود کاذب
و مدعی بود که هر دعوی بی برهان مقبول و محمول نیست رباعی
دعوی که کنی بعاشقیت باید • مهر موسی و شوق خلیلیت باید • کر صحبت

ان یار جلیلت باید مال و تن و جان جمله سبیلت باید نشان

اول آنست که او همواره در دنیا مضطر و متحیر با دیدهٔ پر آب و دل

خراب در اضطراب بود و از دنیا بهزار حیله و چاره خلاص خود

جوید و از سوز جگر این بیت گوید فرد نه دل را جز بحیرت پای بند

نه جان را جز تمنا دلگشایی بدرد دل و ماتم روزگار این بیت ادا

کند تکرار فرد نی پای آنکه از کورهٔ خاک بگذریم نی دست آنکه پردهٔ

افلاک بر دریم نشان دیگر آنکه بهیچ چیز از کونین بغیر دوست آرام

و قرار نگیرد و بهر دو جهان بگوشهٔ چشم ننگرد و جان و مال و عزت

و جاه در ره طلب دوست در بازد و بغیر حق بچیزی نپردازد

و این بیت بزبان حال ورد خود سازد فرد گر هر دو جهان دهند

ما را چون وصل تو نیست ما فقیریم و از خودی خود رسته و از

میل بکونین مرحانه جسته و بند ما سوی الله گسسته و انوار الهی

بر رویش تافته و از صفت بشریت خلاصی یافته فانی شده موصوف

بصفت امیر المؤمنین ابوبکر صدیق گشته که رسول مقبول در حق

او فرموده من اراد ینظر الی میت یمشی علی وجه الارض

فلینظر الی ابن ابی قحافة یعنی هر که خواهد که بنگرد مرده

را که حرکت کند بر روی زمین بس گو که بنگرد سوی ابا بکر صدیق را

نشان دیگر آنکه بحکم خبر مخبر صادق و مبلغ واثق دنیا را زندان

و قحط سال و شدت عیش خود پندارد و او را مقر و مسکن خود

نداند و بزینت و زخارف او التفات نکند و موانست و مألوف

خود نسازد و همواره از و متنفر و منکر بود و بسرور و غرور او

مسرور و مغرور نشود و مفارقت دنیا سبب نجات از زندان

و خلاص از قحط سال و شدت خود شمارد و قال النبی صلی الله علیه وسلم

الدنیا سجن المؤمن ... و المساجد ... بیوتا و عودوا قلوبکم الرقة و اکثروا التفکر و البکاء ولا تختلفن بکم الاهواء ... خطاب رسول صلعم بر صحابه است ... یعنی دنیا را مقر و ماوای خود مسازید و دل خود را در دنیا مبندید ... فضول دنیا ... ضروری ... اکتفی نماید ... مساجد را خانه یعنی مساجد را ملازم ... خانه و عبادت کنید و دلهای خود را نرمی ... تفکر یعنی ...

الدنیا سجن المومنین وسنته فاذا فارق الدنیا فارق السجن و
السنة رسول فرمود علیه السلام که دنیا زندان مومن است وقحط
سال وشدت عیشی اوست پس چون مفارقت کند دنیا را مفارقت
کند زندان وقحط سال را وتنبیه کرد رسول عم بدین حدیث بآنکه
همواره در دنیا با کراهیت ووحشت واز دنیا متنفر ومتحیر باشد
دنیا قدر نوازی که بهر و رشک برند با وجود عدمش را غم
بیهوده خورند نظر آنان که نکردند برین مشتی خاک الحق انصاف
توان داد که صاحب نظرند این سرائیست که البته خلل خواهد کرد
خنک آن قوم که در بند سرایی دگرند کاشکی قیمت انفاس بدانستی
خلق تا دمی چند که مانند غنیمت شمرند مومن بجور از وطن ومحبوب
خود افتاده دور وحق تعالی غیور دوست را بدشمن مشغول
شدن راضی نه بیچاره غریب را از دنیا چاره نه که گفته اند دنیا دیار
است نباید حق تعالی از کمال غیرت فرماید قال النبی صلی الله علیه وسلم حاکیا
عن الله تعالی من رضی عنا بدنیاه عجلنا له مناه واو صلنا
الیه هواه ولکن الفرقة قصاراه والجحیم ماواه یعنی
حق تعالی میفرماید هر که راضی شود از ما بدنیا یعنی بدنیا اکتفا کند واز
طلب وجست جوی وانعم وصال ما وما تم بهجران ما باز ماند تعجیل
دهیم او را آرزوی وی ورسانیم بدو شهوت او ولیکن جدائی
از ما بود نهایت جای او ودر دوزخ بود زهی شقاوت ابدی و
زهی مهارت سرمدی وزهی دردی بی درمان وزهی ماتم بهجران و
زهی حسرت بی پایان وزهی خسارت فراوان که از خدا تعالی دور
ومهجور مانی وبدنیا مغرور ومسرور شوی وای هزار وای نه امکان
کذاشتن او نه سبیل بوستن بمولی في رای شدن ونه روی بودن

از دنیا

معشوق ملول ما کر قهار ما دام که غریب بوطن و محبوب خود نرسد
در شدت عیش و عذاب گوناگون بود روزها در خون اشامیدن
و جگرها پالودن و شبهای در طپیدن و از درد دل نالیدن باشد
فرد یار خفته چه داند که چیست بند فراق بپرس چه میکذرانند علی
الخصوص غریب در کتاب مسطورست چون جان بنی ادم در رحم مادر
در آید خون حیض غذا میکنند و اشارت بدانکه سزای هجران محبوب
خون خوردن و جگر پالودن است تا از وطن خود دور و از محبوب مهجور
خواهی ماند بانواع شدآید و گوناگون مشقت و رنج گرفتار خواهی بود
هر لحظه جگر خون و دیده جیحون خواهد شد فرد دریاب دلی را که بهر روز
صد بار خون میشود و باز جگر می بندد اری چون قدر وصال و قرب
ندانست محبوب در فراقش انداخت و باتش هجرانش گداخت و بانواع
مصایب تاب دادی تاب گرداند تا فریاد بر آورد فرد ما چو قدر و
صلت ای جان جهان نشناختیم لاجرم در بوتهٔ هجران ترا بگداختیم
غریب مهجور مدتی در شدت احداث دنیا که شکر او همه زهر و لطف او
همه قهر داد او همه نیز داد بنیاد او همه بباد اندوه او بی پایان حرج
او بی درمان بود [illegible] قطع وصول مطلوب و وجود او موجب
مانع لقاء محبوب غافل از مکر و خداع وی در طشت خون
غافل او را شد زبون جگرها از و کباب دیدها او پر آب عاقل
در او اضطراب غافل در و مست و خراب محبوب و مضطر مانده
واین کلمات بزبان ٧ دخلنا الدنیا کارهین وکنا فیها متحیرین و برآن
خرجنا فیها مضطربین یعنی در آمدیم در دنیا یعنی از بستان وصال
و از صحراء قرب در قفس زندان دنیا باکراه و بهزاران آه در آمدیم
و بهزاران حیرت از زندان دنیا ماندیم که حیله رستن و چاره جستن

از خود رسبیل بوستن بدوست و بیرون امدیم از دنیا باضطرابی
اختیار جانها با تن الفتی وموانستی شده و در رک وپی تن درآمده
فرشتکان جانها بعشق وشدت کشند واز مضطران تلخی وشداید
جان کندن چشند چراوقت بیرون آمدن معطر باشد روی
عن ابی هریرة رضی الله عنه انه بکی عند الموت فقیل لم تبکی
فقال لهم لا ابکی ولقد سمعت عن رسول الله علیه وسلم قال ان
الموت اشد من الطبخ فی القدر او اشد من القطع بالمنشار وبعد
الموت سبعون هولا کل هول اشد من الموت بسبعین درجة
روایت کرده شد از ابی هریره رضی الله عنه بدرستی که او کریه میکرد
نزدیک مرک بسی شنیده شد که چرا کریه میکنی کفت چرا کریه نکنم که کفتم
از رسول خدا شنیده ام بدرستی که مرک سخت ترست از انکه در دیک
دراندازند وبپزند وسخت ترست از آنکه پاره پاره ببرند وبعد از
مرک هفتاد هول است هر هولی سخت ترست از مرک بهفتاد درجه
ودر کتاب دیده ام اکر یک ذره از شداید مرک بر کوهها نهند هم
ناچیز شود وکوه طاقت نیارد بیچاره آدمی خلقت وی برای
شدة ومشقت ورنج ومحنت شده است برای تن آسانی وراحت
قال النبی صلی الله علیه وسلم قال الله تعالی لقد خلقنا الانسان فی کبد
حق تعالی همیفرماید با سوکند وتاکید تمام وقسم بدرستی که ما آفریدیم
آدمیانرا برای رنج ومشقت نه برای تن آسانی وراحت بیچاره
آدمی را جز خون خوردن وجکر پالودن چاره نه فرد آدمی بهر غم
را نیست پای در کل جز آدمی را نیست چون چشیدن شداید
سکرات وغمرات مرک از زندان دنیا با صد هزار وحشت وکراهیة
بیرون آید ودر قفص تنک تاریک کور درآید که مسکین کرفتار کرما
وکندهان

۱۲

دکر دمان و باران بوده نه آنجا آفتاب تابد نه ماهتاب نه چراغی افروزد منزل شناس
نمودار شود و در سوال منکر و نکیر و ضغط قبر مبتلا و متحیر و در عذاب مانند
باروزی روز نخا بهشت یا کوکی از کوکیها بهر دو نخ بود عن مقاتل بن سلیمان
انه قال مکتوب فی التوریة ما من یوم الا والقبر ینادی انا بیت الوحشة
انا بیت التراب انا بیت من دخل فی لا یخرج الی یوم القیامة انا بیت
ما طلعت الشمس والا تم روایت کرده شد از مقاتل بن سلیمان بدرستی
که او گفت نبشته شده است در توریت نیست از روزی مکر انکه قبر آواز کند
که من خانه وحشتم و من خانه کرمانم و من خانه تاریکم و من خانه حیرتم و
من خانه خاکم و من خانه ام هر که در اید در من بیرون نیاید از من تا روز
قیامت من خانه ام که بر من مدة است بمن آفتابی و نه ماهتابی و روی
عبدالله بن عمر رضی الله انه قال لیس من بیت الا ینادی انا بیت الظلمة
والوحدة والانفراد فان کنت لله عاصیا فانا علیک النقمة انا البیت
الذی من دخلنی لله عاصیا خرج وعرفت قناعت یحبنی و به من مشهور
روایت کرده شد عبدالله بن عمر رضی الله بدرستی که نیست از مرده که
بمیرد مکر انکه ندا کند او را قبر در خانه تاریکم که من تنهاییم و من
انفرادم پس اکنون اکر تو مطیع بودی رحمتم تو عذاب ام من خانه ام
هر که در اید در من مطیع بیرون اید از من شادان و خوشان و
هر که در اید در من عاصی بیرون اید از من دوزخی و چون صور دمد
هم پیغامبران معصوم از هیبت و دهشت نفسی نفسی کویند مکر محمد
مصطفی صلی الله علیه وسلم امتی امتی جایی که پیغامبران معصوم هیبت و دهشت
خورند ما کناهکاران بیچارکان مفلسان بی مایه و بی پایه را چه زهره و چه
حال خواهد بود فی بجایی که دهشت خورند انبیا تو عذر کنه را چه داری
بیا باز شدت و هیبت حشر و شداید کرمی در کتاب مسطور است که

لکدود انا بیت الظلمة انا بیت للغشرة انا بیت صح

مطیعا فی حیوتک فانا علیک الرحمة وان کنت صح

بمطیعا صح

دران حمله از فزع فضل ... و فزع الاولو العزم ... صح

از کریی حن بعضی در تا شتا انک عرق باشد و بعضی تا ناف و بعضی
تا سینه مومن را شاید که نکذارد کلمه برکت کلمه طیب کفته اند و مصایب
دیگر از حساب و پل طراط و سوال اعمال و قرات کتاب و بهشت و کفته
اند فریق فی الجنة و فریق فی النار این بهم شدایت و مصایب دنیا فانی
مستکره و مغرور بغیر حق شاغل و از ماتم این مصایب بی خبر و غافل کرنی
کفت انکر کفته شرط نباشد که صاحب ماتم از معصیت خویش بیخبر
باشد این همه مصایب و نوایب نتیجه غریبی و سزای جدائی است که
اکر از وطن و از محبوب خود دور و مهجور نم آفتادیم بر شدیم خویش کفت
انکه کفت تا که از کوی تو ای جان بجفا بر سفرم فارغ البال بهم نیز بلا را
سپرم در مسکن خود قرار بودی ما را اکر چشم بر زمانه بر کاتر ذی جونم
از بیم فرقت با حرقت و غربت با کربت بفیض حضرت عزت بوطن خود رسیم
و بلقاء محبوب برسیم و از مصایب و نوایب بکرم خالق عجایب و غرایب
نجات یابیم از کاه بکوییم الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن هر چند
هر چند دلایل ثابت شده است که نجات بعمل نیست مکر بفضل و عنایت
حق تعالی قال النبی صلی الله علیه وسلم لا ینجی احدکم عمله قیل و قال و ما انت قال
الا ان یتفضل ربی کفته اند عنایت را بعمل بغر و شند خلو حون
اندر طلبش رقص کنانند تا دوست کرا خواهد میلش بکه باشد اما
عمل مهذ ریست بلکه بنصوص قواطع و براهین لوامع عمل فرض است
قال الله تعالی فمن کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا و لا یشرک
بعبادة ربه احدا و قال ان الذین امنوا و عملوا الصالحات و
قال رسول الله علیه الصلوة و السلام ما منکم من احد الا و قد کتب
مقعده من النار و مقعده من الجنة قالوا یا رسول الله افلا نتوکل
علی کتابنا و ندع العمل قال اعملوا نعیت از شما یکی نیشنه شده است جای

فکل میسر کما خلق له
فرمود صلی الله علیه وسلم

همه خویش خود و بعضی تا آرنج از آب

بر جان ما است و ما از غایت شقاوت و غفلت

بین شدایت و مصایب مبتلا و سزای او

و یکی از دوزخ و جای وی از بهشت پس گفتند صحابه ای رسول خدای
پس چرا اعتماد نکنیم بر آن نبشته و ترک نیاریم عمل یعنی اگر جای ما دوزخ
است پس عمل صالح و حسنات ما را فایده نه دهد و اگر جای ما بهشت است
پس معاصی و قبایح ما را زیان ندارد فرمود عمل بکنید و دست از عمل باز
مدارید پس هر یکی را آسان و میسر کرده شود برای چیزی را آفریده شده
است او را کسی که بهشت آفریده شده است او را عمل اهل بهشت آسان
و میسر شود و کسی که برای دوزخ آفریده شده است او را عمل دوزخ قال الله
تعالی ایحسب الانسان ان یترک سدی یعنی چه پندارند مردمان
که ترک کرده شوند ایشان را مهمل و معطل بلکه ایشان را امر و نهی متبلا
کنیم اگر امر بشنوند و از نهی اجتناب نمایند بهشت در آیند و قواعد مهد
معلوم شد که عمل باید چه عمل کار راست نه این رد و قبول امری مستبطن
تمسک را نشاید اوقات عزیز فرصت غنیمت شمار سرمایه عمر را در هیچ
شرف زوال پیک اجل ناگاه بفوت رسد و کار از دست رود امکان تدارک
نبود و در مصابیح مسطور است حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم روزی
بر عبد الله بن عمر رضی الله گذشت او را دید با در خود دیوار گل مالی میکرد
فرمود صلی الله علیه و سلم ما تصنع فقال ابن عمر نطیّن فقال صلی الله علیه و سلم
الامر اسرع من ذلک یعنی چه میکنی گفت ابن عمر رضی الله گل مالی میکنم دیوار
را پس گفت رسول صلی الله علیه کار دین نزدیکتر است یعنی نبود که گل کاری
خانه باشی ناگاه پیک اجل رسد در کوچ کند و کار ناساخته از دنیا روی
و حسرت و ندامت خوری قال عبد الله بن عمر رضی الله اذا امسیت فلا تنتظر
الصباح و اذا اصبحت فلا تنتظر المساء و خذ من صحتک لمرضک و
من حیوتک لموتک گفت عبد الله بن عمر رضی الله عنه چون شام کنی
انتظار مکن بامداد را و چون بامداد کنی انتظار مکن شام را و بگیر از

صحت خود برای مرض خود و دیگر از حیوة خود برای مرگ خود یعنی
چون شام کنی غنیمت دار و توشه آخرت بردار و برای صبح مکن انتظار
که احتمال است ناگاه پیک اجل رسد آن وقت یابی یا نیابی و دیگر از صحت
خود برای مرض خود یعنی صحت خود غنیمت بدان در عبادت
وطاعت کاهلی مدار که در مرض درمانی و عبادة کردن نتوانی و حیوة
خود غنیمت دان و اوقات عزیز خود ضایع مکن دان که بعد موت
ندامتها خوری و حسرتها بری و با صد هزار عجز و زاری گوئی یا حسرتا علی
ما فرطت فی جنب الله وای حسرتا و اندامتا بر انچه تقصیر کردم در
طاعت و عبادات خدای تعالی و از حسرت و ندامت سود ندارد چه فرمان
خدای در رسید الان وقد عصیت اکنون حسرت و ندامت مخور
در ایام عاصیان و رزیل و در طاعت و عبادت ما تقصیر کردی
بدترین ندامت این ندامت است و زشت ترین معذرت این معذرت
قال النبی صلی الله علیه وسلم شر الندامة یوم القیامة وشر المعذرة
حین یحضر الموت این نصیحت نیک است جان برادر که اوقات
ضایع مکن تا توانی عزیز من اغفال و اعمال چه کار دین و توشه آخرت
جاین مدار که حوادث و موانعات در عبادات و طاعت و آفات معترضات
کثیر الوقوع است سر در گریبان تامل در آر و دست از دامن عمل امروز
باز مدار تا فردا یا از تیره رو و خجالت و ندامت حاصل نشود قال
النبی صلی الله علیه وسلم ما ینتظر احدکم من الدنیا الا مرضا مفسدا
او هرما مفندا او موتا مجهزا پیغامبر فرمود صلی الله علیه وسلم انتظار
نمیکند از یکی شما از دنیا مگر مرضی مفسدی را و یا که در اعضا فساد انگیزد
و از ان در عبادات و طاعت کاهلی و خلل خیزد و یا پیری یا کری
ضبطی آرد و در عبادت سستی و ناتوان گرداند این حسنوی از

زمان

زبان پیر دستگیر خود سماعست [مثنوی] نکردی در جوانی کار و باری
به پیری کی توانی کرد کاری ٭ اگر خواهی خلاصی از اسیری ٭ بکن در عهد جوانی
کار پیری ٭ جوانی گر بود بر طرز پیران ٭ از و گردد دل ابلیس ویران
با انتظار میکنید یکی از شما مرگی را که ناگاه بی آگاه بغتیم آید
و ترا کار ناکار ساخته از دنیا بر باید سرمایه عمر بر باد دهد آتش شهوت با
ریاضت فرو نشان خاک بر سر هوا و نفس فشان نعمت صحت و فراغ
غنیمت دان خود را از زیان زده مگردان تا فیها پشیمان نشوی و
بر زبان نکردی قال النبی صلی الله علیه وسلم نعمتان مغبون فیهما
کثیر من الناس الصحة والفراغ فرمود صلی الله علیه وسلم دو نعمت است
که حق تعالی بر بندگان داده است زیان میکنند در آن دو نعمت بیشتر از
مردمان یعنی صحت و فراغ از خواب غفلت بیدار شو و در کار شو از
پیر دستگیر خود سماع دارم [فرد] بر سر کار آی چرا خفته ٭ کار چنان کن
که بیرون رفته ٭ بی رنج کسی را گنج میسر نشد بی خار کسی را گل دست
نداد بی مشقت کسی راحت نیافت قال النبی صلی الله علیه وسلم حفت
الجنة بالمکاره وحفت النار بالشهوات فرمود صلی الله علیه وسلم گرد گرفته است
بهشت را مکاره و مشقت و ریاضت و گرد گرفته است دوزخ را شهوات
و لذات و راحت یعنی به بهشت به ریاضت و مشقت و جان کندن
برسی و به دوزخ بشهوات و لذات و راحت پیوندی در این معنی
از پیر دستگیر خود سماعیست [مثنوی] تا زکوی این خاک را فسون گری
چاره آن ساز که جان چو زبر چه مرغ نه بر نتوانی پرید ٭ تا نکنی جان
نتوانی رسید جان کندن آنست که بعد تصحیح توبه و ارادت شیخ
مرشد کامل بشغل ریاضت صیام النهار و قیام اللیل و قلة الطعام
والمنام والکلام و اکثرة النوافل و نماز معکوس و صوم وصال و طی بسیار

تلاوت و مداومت بذکر لا اله الا الله و بمشقت مجاهده تزکیه و تبدیل
اوصاف ذمیمه باوصاف حمیده و اوصاف بهیمی باوصاف ملکی نفس
اماره را مزکی گرداند بعد از آن بتصفیه و تخلیه و تصفیه و تجلیه دل
مشغول شود و تصفیه آنست آینه دل از زنگار هموم و غموم دنیاوی
و میل وی بردارد از حرص و حب از اندیشه لایعنی مصفی و منقا
دارد و تخلیه آنست که از دل غوغاء غیر حق و از اندیشه ما سوی الله
اگرچه حسنه بود خالی دارد و بایمانی دل کند یعنی غیر اندیشه حق
چیزی را بدل راه ندهد و اگر چیزی بگذرد در دل بنفی خواطر آنرا
نفی گرداند چو دل از موسی چون قال الله خطی در کشی بگرد
ما سوی الله و تجلیه آنست که بانوار ذکر و شوق و محبت و اسرار و
انوار مشاهده پروردگار باز که پیغامبر فرمود صلی الله علیه وسلم واعبد
ربک حتی یاتیک الیقین کانک تراه و دل متجلی منور گرداند
عزیز من دل پاک خود را از هموم و غموم و حب و حرص دنیا دنی و ناپاک
پاک دار و لوح ضمیر نقوش غیر حق بشوی و در صحیفه دل نقش الله
کالنقش فی الحجر نگار و بدیده دل بنظر خیال در از نقش نظر میکن تا ابد
از هموم و غموم دنیا فانی و اندیشه لایعنی و خطرات غیر ربانی نجات یابی
و از تفرقه نظر ایمن شده بجمع رسی و بعبادة پاس انفاس دست زبان
بجو مصرع الله بس است مر عاشقان را یعنی نقش الله بس است برای لوح مصراع
بجز نقوش غیر الله نه گنجد فایده رباعی نقشی زیبا نیو آورده ام ای درمانو رباعی
فارغم گرد نقش در در دیوار دگر گر تو ام یار شوی من نکنم یار دگر گوشه
گیرم و در گوشه ننهم کار دگر تنی که با قذار و انجاس ملوث بود بیچون حق
را نشاید پس دلی را با قذار و ادناس حرص و حب هموم و غموم دنیا دنی
جیفه و کسیفه ملوث بود چگونه محبت و شوق و معرفت و انوار مشاهده

واسرار

واسرار حق تعالی را شاید و لذت شوق لقاء محبوب و محبت و انوار
مشاهده حق تعالی حراق دل چگونه فرود آید و در سینه دل مرده کی گشاید
و اسرار الهی و رموز نامتناهی مرده کی بدید نماید و الا نا روم فرماید فرد
من مرده بجز دل پسی گوش جان نهادم • چندان سخن شنیدم اما دو لب
ندیدم • زیرا چه آن دل محجوب بحرص دنیا فانی و اشتغال لایعنی
باقوال مشایخ ربانی کل ما شغلک عن الحق فهو صنمک بتخانه گشته است
فرد دل کی منظر بیت ربانی • خانه دیو را تو دل خوانی • قال الله تعالی
یوم لا ینفع مال و لا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم یعنی روز
قیامت نفع نکند مال و فرزندان مگر کسی که بیاید بخدای تعالی با دل سلیم
یعنی سالم یعنی از شک و حرص و حب و هوای دنیا خالی باشد شیخ عبد
الله انصاری گوید دل سلیم کن و آنکه بحق دل تسلیم کن یعنی دل
از شک و شبه و حرص و حب دنیا فانی و اشتغال لایعنی و غیر حق تعالی
سالم و خالی دار و آنکه بحق سپار و در دل غیر حق چیزی مگذار تا نازل
گردد انوار و اسرار گردگار هر دل که باشتغال لا یعنی و حب و حرص دنیا
فانی مملو بود آن دل سقیم و لئیم بود و هر دل که از این مقام انتقام
نجات یافت سلیم و کریم بود قال النبی صلی الله علیه و سلم الا ان فی جسد
ابن آدم مضغة اذا فسدت فسد الجسد کله و اذا صلحت
صلح الجسد کله الا و هی القلب هر دل که از حرص و حب دنیا فانی
و اشتغال لا یعنی مرده و فاسد شده باشد اگر وعظ و نصیحت جمله
قرآن و احادیث و اقوال مشایخ بر خوانی هیچ سود نکند و بیدار نگردد
بلکه او را وحشت پدید آید و نتوانی شنید زیرا چه از غایت حب
دنیا و حرص دنیا و اوصاف ذمیمه آن دل مرده است قال الله تعالی
انک لا تسمع الموتی یعنی بدرستی که ای محمد تو نتوانی شنوانیدن

مرد کان را که قابل شنوایی نه اند و اگر حکایت دنیا و ابنای دنیا و حکایت
لایعنی بر ایشان بگویی بگوش هوش و خوشی و راحت شنوند و
لذت گیرند از آنکه جعل را بوی گل و گلاب سبب هلاک بود و بوی
عذره و کثافت موجب حیات و نشاط وی باشد شیخ فرید الدین عطار
در اسرار نامه بنظم آورده است کناسی در محلت عطاران میگذشت
بوی عطریات در دماغ وی رسید بیهوشی و در جان کندن شد
عطاران گلاب و عطریات در روی او می زدند بیهوشی وی ضبط
تر بود می شد حکیمی بر وقت او رسید عذره نزدیک بینی او داشت
فی الحال باز آمد و در نشاط شد شیخ مذکور در منطق الطیر بنظم آورده
اندر دیوانه بود در ویرانه ناگاه بشهر رسید که بینی گرفته ماند کی گفتش
چرا بینی گرفته می مانی گفتم که بوی دنیا غرض ازین بوی گند که دنیا در
دماغ شهباز کی رسد که مرغ جانش از گلستان وصال دوست بوی یافته
باشد و از گلزار شوق و محبت حق تعالی نسیمی بمشامش رسیده با
لذت شهد معرفت چون زنبور چشیده و صحن دل از غوغا و نبات
اغیار چون غبار رفته و دل عرش اعظم است بلکه خالی از بنات
بیت المقدس است مکی جای بکر عید نه در دماغ کسی همچون جعل
خود را بجیفه دنیا پیچیده گلزار شوق و محبت حق تعالی بوی بدماغ
نرسیده چون کناس در مزبله دنیا خو کرده و دماغش از بوی کریه
دنیا پر شده و مقصد مقصود خود دنیا ساخته و همت و نهمت
دنیا گماشته و غم دین از میان برداشته و مرگ و احوال قیامت فراموش
کرده عمر بغفلت بر باد داده و آتش شهوت بر افروخته و آبرو
در طلب دنیا ریخته و خاک مذلت بر سر افکنده خویش گفت آن
شهسوار میدان طریقت و آن شهباز جنود حقیقت و آن جست

شراب شوق حضرت عطار شیخ فریدالدین فرماید شعر در غم دنیا که گرفتار
آمدی خاک بر فرقت که مردار آمدی تشنه مردار دنیا آمدی لاجرم
مهجور معنی آمدی ز ذکر مشغولت کند از کردگار رب بود در خاک
افکنی زینهار هست دنیا آتشی افروخته هر زمان خلقی در کهلا سوخته
کار دنیا چیست بی کاری همه چیست بیکاری گرفتاری همه عزیز من جمله
دنیا بکام دل خورده گیر و شراب او بجام عیش و عشرت آشامیده گیر
و آرزوها نفس اماره بر و رسانیده گیر و شهوتهاء او بر و داده گیر
و این انواع نعمت نعیم و دولت و عزت دنیا را چشیده گیر و همه دنیا
را در قبض و تصرف خود آورده گیر و قصرها و بارگاه تا بعیوق بر آورده
گیر آخر شوط بخاک اسیر و کرمک طعمه گردان حقیر و از شدت گور
برآمدی نفیر و در جای بسوال منکر و نکیر هیچ چیز نگردد ترا دست گیر
مگر بفضل خدای قدیر امام المسلمین ابو حنیفه کوفی رضی الله
عنه فرماید شعر هب ان النفس قد بلغت مناها الم تکن
المنیة منتهاها رفیقک سار فاعتبر اعتبارا و عمرک طار
فانتظر انتهاها صرفنا العمر فی لعب و لهو فاها ثم اها
ثم اها الهی ما عصیتک من عناد ولکن شقوت بلغت مداها
احب الصالحین ولست منهم لعل الله یرزقنی صلاحا هیهات
هیهات یکساعت از خواب غفلت متنبه شو که عمر را مهلتی و مکثی
معین نه بیک اجل ناگاه ای آگاه در این خام و نیم پخته را از پای ایام
دیگر دست نیابد و عمر اعتماد را نشاید فرصت بسیار نیابد که الفرصة
تمر کمر السحاب بعض فرصت سبک و زودتر هم کل در بجوی تن
فرد گذشتنی ابر است غافل مباشی از عاقلی در یاب گر صاحب دلی
باشد که نتوان یافتن دیگر چنین ایام را و در شرح آمده است که عمر

هر روز بر می آید بر مجلس گویان می آید یا ابن آدم اغتنمنی وخذ
حظک منی فمتی افارقک لا اعود الیک ابدا یعنی ای فرزند
آدم غنیمت دار مرا و بگیر نصیب خود از من یعنی حسنات و خیرات
پس آن هنگام که جدا شوم من از تو باز نگردم بتو هرگز خوش گفت آنکه
گفت نظم امروز که روز عمر بر خاست • می باید کرد کار خود راست •
فردا چون اجل عنان بگیرد • من رفته و تو کجا بنهید • هر چه امروز
غیر حق تعالی دل بند تست فردا پای بند تو گردد نه دستگیر تو شود
و بند راه نجات تو بود نه سبب نجات تو شود و هر چه غیر حق تعالی
همه امروز جانان تست فردا سبب هلاک جان تست کاهش جان
تست و هر چه امروز غیر حق تعالی مونس تست فردا سبب وحشت
تست یعنی از مرگ دل از همه باید برید و بتربیت موتوا قبل ان تموتوا
باید چشید و پرده غفلت باید برید و به همت سوی حق باید
نهین پای ای دل بسا از هر چه ترا پیوند است زیرا که همه بر جا نتو فردا اند
است • سودی طلب ای عم که سرمایه عمر • روزی چند است
کسی نداند که چند است • ای بیچاره و غریب که بت در شدت غربت
گرفتار و وصول از وطن و محبوب سخت دشوار راه خطرناک آفتاب
راه ناهموار مرکب لنگ و منزل دور محبوب بی نیاز و غیور نه امکان
بودن بی دوست نه مقدور و رسیدن بدوست محال تا این غایت
و منزل دور مرکب لنگ و یار سخت غیور اوحی الله تعالی علیه
الصلوة والسلام یا داود بشر المومنین المذنبین بانی غفور
وانذر الصدیقین بانی غیور حق تعالی وحی کرد سوی داود
پیغامبر علیه السلام ای داود بشارت ده گناهکاران که من غفورم از
بسیاری گناهکاری و تباه کاری نومید مشوید و دست بر فتراک

امید چون

امید مغفرت ما زنید که سرگشتگان منزل عصیان و پازنب رفتگان کوی
طغیان را آمرزیده مینم و گر بخشیدگان را بی بهره مینم و بیچارگان صدیقان
را که همه غیوریم از بسیاری صدق و خیرات و حسنات مغرور و مشوب
و بیران عجب و انکار مکنید ای بتوفیق و خلعت ماست نه با جهاد و
فطرت شماست از عدل ما بترسید که بفضل کنیم نجات یابید و به عدل کنیم
در مانید نظم گفتم نکنم گنه همی کرده شود ز هست نیست که بی گمان همی خورده شود
گر عدل کنی آب رویم ببرد ور فضل کنی کرده چو ناکرده شود مردان
دین از درد دین و از کربت غربت و از حرقت فرقت محبوب به تیغهای
ریاضت و خنجرهای مخالفت بر تارک نفس اماره خود زده اند و وی
او را بمدارن رسانیده اند و بهوا و ارم باخود در جنگ و تشنه خون خود بوده
اند عاشقانش اگر یکی وصال دهد همه تشنگان خون خود اند
شیخ جنید قدس الله سره العزیز فرمود سی و چند سال شیخ عبد الله سری
سقطی رحمه الله پهلوی بر زمین اوردن کسی ندید مگر در مرض موت
و از شیخ جنید محکی است رحمه که گفت سی سال حرم پاسبان شیخ عبد الله
سری سقطی پاسبانی دل خویش کردم یعنی غیر حق تعالی در دل خطور
نکذاریدم و سی سال نماز عشا و فجر بیک وضو گزاردم در دل خطور
کذشت باشد که بمقامی رسیدم بهاتف آواز داد ای جنید وقت
آنست که گوشه زنار بتو بازنمایم گفتم گناه من چیست جواب آمد حیوتک
ذنب لا یقاس بها ذنب یعنی هنوز هستی خود می بینی هم در
ما فانی نشدی پیر دستگیر این ارشاد فرمود چنان در اسم
او کن جسم پنهان که می گردد الف در بسم پنهان هم دیگر از سلطان
العارفین شیخ بایزید بسطامی رحمه درخواست کرد از ریاضتها که در
راه حق تعالی دیدند چیزی بما بازگویند گفت طاقت شنیدن

آن ندارید اما اندک وسهل زخمی که بر نفسی خود زدیم روزی روزه
دار بودم نماز شام نفسک تشنه شد گفتم یکی دوگانه بحضور دل بگذار
تا ترا آب دهم یک دوگانه گذاردم گفتم این دوگانه لایق آن حضرت
نبود دوگانه دیگر بگذار دوگانه دیگر گذاردم گفتم این دوگانه هم حل
بسند نیست تا آخر شب یکان دوگانه میگذاردم تا صبح آواز بانگ نماز
شنیدم گفتم الآن انی نویت الصوم نیت روزه کردم نفسک را آب
نرسید خوشی میگویند آن مست شراب مشتاقی و آن عاشق
دیدار حی باقی شیخ فخر الملة والدین عراقی نظم آنانکه گوی عشق ز
میدان ربوده اند بنگر که وقت کار چه جولان نموده اند
خود را چو گوی در خم چوگان فکنده اند گوی مراد از خم چوگان
ربوده اند کشت امید را ز دو چشم آب داده اند بنگر بر شی
چگونه فراوان درو ده اند در وسع آدمی نبود آنچه کرده اند ایشان
مگر بطینت انسان نبوده اند آری چه توان کرد کلاه اقبال بر
سر ایشان و قبا سعادت در بر ایشان و کمربند دولت در
کمر ایشان و عنان توفیق بر در ایشان در دست و جست آسمان
آمد یوسف توفیق ما در چاه و گلیم بخت ما سیاه و نصیب ما دوری
از راه آمد کار بکلفت و تکلف راست نمی آید جز آتش در جگر
افگندن و آب بر دیده کردن و خاک بر سر افشاندن و باد پیمودن
ما را نشاید و دل را جز در حق نبندد ارزد بعالیا بتکلف سپید
نتوان کرد گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه شوربختی را که برای
دوری و مهجوری را آفریدند و برای شقاوت و خجالت و ندامت آورده
اند اگر صد هزار حیله و چاره انگیزد و بهر رایی بپوید و هزار اره ترانه
و بهانه جوید چه سنگ سعادت از راه او برخیزد و نتواند که در دست

هم

جاره

بر فتراک توفیق او یزد رباعی دلم چه چاره کنم چون ز بخت یاری نیست
وگرنه جو تو دانی که اختیاری نیست هزار چاره بر انگیختم وصال ترا
ولیک چه سود که دولت بزور زاری نیست خوشا آنکه گفت فرد کلیم
بخت کسی یکه بافتند سیاه سفید کرد زآن نوعی از محالاتست مردان
قصد کعبه کرده اند و براه جستن رفتند هر آینه بکعبه مقصود رسیدند
و چهره مطلوب دیدند ما قصد کعبه داریم و براه جستن میرویم لاجرم
میدان حیرت چون گوی سرگردان حیران شدیم و چون چوگان
سر افکنده خاجل و خاسر ماندیم و موصوف بصفت جباری و
بکاری لا المسلمین ولا النصاری گشتیم چون ارشادی و وصول
محبوب بسحر و سیم چراما تم نداریم و دست مصیبت بر سر نزنیم برای
طرب و نشاطی بی نکنیم شیخ فرید الدین عطار فرماید فرد چون نی ای
مشتری از وصل یار چند بر خود ماتم هجران بدار جباری جمع جبار
و شکاری جمع شکران یعنی در کار دنیا و در تحصیل دنیا حیران و
از شراب حب و حرص دنیا سکران و پشت دینی داده از دست مطلق
یعنی کاملا و لا النصاری یعنی حقیقی اینجا خود پرستان و دنیا دوستان
است جباری یعنی حیران شهر بنجات از زندان دنیا مکاره و غدار
وارشدن مکر نفس اماره بدکردار و برای خلاص از این شهر نیست که همه سالکان
راه و مشتاقان حضرت اله از بند وجود خود در ماتم حیران بودند
جناب شیخ فخر الدین عراقی فرماید رباعی القصه بجانم از عراقی بگذار
کم دعا بندا شمار تا جمله تو باشی و تو گوی او کم کند از میان گفتار
لا المسلمین ولا النصاری یعنی جناب دو معبود در شریعت شرکست
و دو وجود در حقیقت شرکست فرد در شهر بگو یا تو باشی یا من
کاشفته بود کار ولایت بدو تن سالکان طلا تا این سالکان را در

وجود و بوجود اند در شرک و در حجاب اند چون از خود فانی
شوند مسلم کامل گردند بس حال سالکان از حقرات الهیت جاری
حیران در عالم وحدت بیکاری مست از شراب و مقیم بر بام شهرها
ظهور گرا المسلمین و الانصاری زیرا چه از خود محو گشته اند و از صفت
خود بیرون آمدند اسلام و کفر صفت مسلم و کافر بیت چون ذات
فانی شود صفت کجا ماند شیخ شرف الدین پانی پتی در همین معنی
در میکده مستانه ادیدم پریشانی نی کفر در و پیدا نی بوی
مسلمانی عزیز جز لذت این میکده در مذاق جان کسی رسد و
قدر این مستان کسی داند که از مستی شراب حب و حرص دنیا
دنی فانی گردد هشیار و از خواب غفلت شود بیدار و از اجسام
اغیار حق بود بیدار و بدرد عشق گردد گرفتار و باشد مست
بیدار گردد کار و از هر دو جهان دارد عار فرد اگر مردی برو ترک جهان گیر
جهان بگذار تا گردی جهانگیر بیرو دستگیر این فقیر ارشاد فرمود اگر
می باشی با خدای میباشی و مگر در جهان دنی مباشی شیخ الاسلام
والمسلمین شیخ نصیر الحق والدین محمود خلیفه شیخ عالم نظام الحق و
الدین فرمود عجب دارم از خلق که بی خدای چگونه می زیند یعنی
بی محبت و بی شوق و بی استغراق در ذکر و بی انوار مشاهده پروردگار
چگونه می توانند زیست پس غذای روح ایشان چیست و مونس
دل ایشان کیست فرد ای بی تو حرام زندگانی خود بی تو کدام
زندگانی آنچه در قلم آید از حال چه آید نه از قال بجمال فردا بود و بال
و قایل آن گردد بایمال فرد ما ذوق زبان نمی فروشیم حال دل خویشتن
می نمایم بخدای رب العزت بر روای غیر ندارم و دل بغیر دوست
نسپارم و از هر دو جهان بی دوست عار دارم و دل از غیر حق نگاه

دارم

داریم تا جان در تن داریم ذره ذره درد دوست بکونین نفروشیم واز آتش
شوق دوست و روی دوست همواره در جوشیم واز دریای عشق دوست در خروشیم
هر لحظه شراب محبت می نوشیم خوش کفت آنکه کفت نظم سر
انداز آن جو در خلوت زموج عشق در جوشند یکی کوهر از آن دریا
بهفت اقلیم نفروشند حجاب ما سوی الله را بیک نعره براندازند جو
در میخانهٔ وحدت شراب بیخودی نوشند نه در بازیچهٔ دنیا نه در
اندیشهٔ عقبی نه در سودای امروز نه در اندیشهٔ دوشند
باستغفار حق خود را کنند از غیر حق عریان ولیکن در صبوح طاعة
لباس فقر در پوشند مستان قدر مستان شوریدکان قدر
شوریدکان سوختکان قدر سوختکان دانند فرد بروای بیخبر کم
معذوری عاشقان قدر عاشقان دانند شیخ فرید الدین عطار
فرماید فرد دلی کز عشق جانان دردمند است همو داند که قدر عشق
جند است قال النبی صلی الله علیه وسلم ان الله یحب معالی الهمم و
یبغض اسافها فرمود صلی الله علیه وسلم بدرستی که دوست دارد حضرت عالی
همتانرا و دشمن دارد کم همتانرا و خسیس همتانرا عالی همت
آنست که خالق را بمخلوق و رازق را بمرزوق و قادر را بر
مقدور و قوی را بر عاجز نکزیند نه بر علمی و مرغ همت را از کونین
بپراند و علوی و سفلی بکون رساند و همه جا مقیم باشد و دست از هر دو
عالم افشاند واز کونین خود را مجرد و فرید کرداند قال المشایخ
الهمة غریبة لانها لا تصل الی الخالق ولا تسکن بالمخلوق فبقیت
الهمم غریبة یعنی همت غریبست زیرا که نتواند پیوست بخالق
و آرام و قرار نکیرد بمخلوق پس باشد همت همواره غریب خوش کفت
آنکه کفت فرد در مقام خانهٔ زندان با همت در آ تا نه بینی از کلامین

ملک سلطان باختن عشق کاری پر خطر است کوی در میدان عشق
سر است در بزم عاشقان جان تحفه محقر است فرد وجه رسیدن از
غیر دوست کاری مختصر است کونین باختن نشان دیگر است بی دوست
زیستن زندگانی کاذب و خرم است خوشی گفت آنکه گفت می با تو بیم نه خطر
خواهم باخت هر چند که هیچ بهره دگر خواهم باخت تا ظن نبری که مختصر
خواهم باخت جز عشق تو هر چه هست در خواهم باخت عزیز من نیکو تفحص
و تجسس و تامل و تفکر بکن و منصف باش هیچ جا در قرآن و احادیث
اقوال علماء و مشایخ و فصحاء و حکماء و شعراء ذکر لطافت و ظرافت و کرم
صفا و وفا دنیا بر جفا نفرموده است جز قباحت دنیا دنی و بی وفایی و درد
جدایی کسی از و نشانی داده است هر که بدنیا آمد گریان آمد و هر که ماند حیران
ماند و هر که رفت سرگردان رفت و همه را آب ندامت بر دیده و آتش حسرت
و حسرت بر دل و خاک خجالت بر سر و بادی حاصلی بر دست هیچکس در
دنیا شادان و خوشان نبود و خوشان و شاد از دنیا نرفت مگر شهباز
که پا بر سر دنیا نهاده و بدست بدو دنیا آلوده و از درد طلب دوست دمی
نیاسوده و همواره چون زندانی دنیا در طلبش بود بخدایی خدا هر چند
بدیده یقین در و نگریستم و تامل و تفکر در کردیم جز قباحت و وقاحت
و وقاحت او در نظر معاینه نشد در یک شادی او صد غم منتظم و در یک
لذت او هزار شدت مدغم در یک راحت او صد هزار جراحت در یک نوشی
او صد هزار نیش کدام عاقل دل در وی نبندد و از ماتم او نگریزد و بروی
بخندد هیهات هیهات با بی نظر یقینی و دیده دل تفکری بکن و نیک
در تغیر احوال و حسنات افعال او و با خود اندیشه بکن که پیغامبر خود
صلی الله علیه وسلم می تفکر ساعة خیر من عبادة سنة یعنی اندیشه
یکساعت بهتر از عبادت یکساله و الله اعلم یحتمل آنکه اندیشه یکساعت

کرد یعنی

که در تغییر احوال و خساست افعال و عیوب دنیا دلی کنی و از آن
اعتبار و انتباه گیری به بهتر از عبادت یکسال و قال النبی صلی الله علیه وسلم
تفکر ساعة خیر من عبادة ستین سنة یعنی اندیشه یکساعت بهتر
از عبادت شصت ساله است والله اعلم یحتمل اینکه اندیشه یکساعت
که به نجات از آفات دنیا و رستن از مکر و قید و حرص و حب و میل به دنیا
کنی بهتر از عبادت شصت ساله است و قال النبی صلی الله علیه وسلم تفکر
ساعة خیر من عبادة الثقلین یعنی اندیشه یکساعت بهتر از عبادت دو
جن و انس بود والله اعلم یحتمل اندیشه پاک داشتن دل از لوث
خطرات اندیشه دنیا و خیال دنیا و اندیشه دشمن داشتن دنیا بهتر
از عبادت جن و انس باشد زیرا که دشمن دوست دشمن بود چنانکه
دوست دوست دوست باشد پس دشمنایگی دشمنی دنیا علامت دوستی
حق تعالی بود و دوستی حق تعالی بهتر از عبادت جن و انس بود
والله اعلم وجه دوم تفکر ساعة خیر من عبادة سنة والله اعلم یحتمل
تفکر یکساعت در آلاء و نعماء خدای تعالی و اندیشه در خلقت زمین
و آسمان و بر موجودات و زرات در تغیرات احوال و وجود مصنوعات
که هر یک دلیل قاطع و حجت لامع بر اثبات وجود صانع بیمانند است قال
النبی صلی الله علیه وسلم ما رأیت شیئا الا و رأیت الله فیه یعنی ندیدم چیزی
را از مصنوعات مگر صانع او را دیدم در وی این است کمال مرد در راه یقین
در هر چه نظر کند خدا را بیند این تفکر بهتر از عبادت یکساله است بنا بر
استحکام دین متفکر به دلایل ظاهره و براهین باهره قال النبی صلی الله علیه وسلم
تفکر ساعة خیر من عبادة ستین سنة والله اعلم یحتمل اندیشه یکساعت
در عالم باطن از خلقت نفس و روح و دل و تغیر صفات و احداث و
انواع صنعات در هر یک ذات و اندیشه پاک کردن دل از خیال اندیشه جمیع کائنات

این تفکر بهتر از عبادت شصت ساله است والله اعلم قال النبی صلی الله علیه و سلم
تفکر ساعة خیر من عبادة الثقلین والله اعلم بمجمل این تفکر یکساعت در
معرفت نفس و روح و دل و تفکر در ورود آیت و دل الذ اذکار ما سوی الله
بمصقل نفی خواطر و کلمه لا اله الا الله و ظهور اسرار و انوار الله این تفکر
بهتر از عبادة جن و انس است قال النبی صلی الله عم من عرف نفسه
فقد عرف ربه زیرا که مقصود از ایجاد جن و انس معرفت حق تعالی
است بحکم حدیث نبوی و قول مصطفی صلی الله عم و تفکر در خود تفکری
کن باندیشی که مقصود از آفریدن تو چیست و مطلوب و مقصود
تو کیست و بچه در دنیا آمدی از کجا آیی و بکجا روی و برای چه آفریده
شده‌ای حدیث قدسی قال النبی صلی الله عم حاکیا عن الله تعالی کنت
کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف
حق تعالی میفرماید بودم گنج پنهان پس دوست داشتم که شناخته
شوم پس آفریدم خلق را چون مقصود از آفرینش خلق شناختن
حق تعالی است پس حیف عظیم بود که شناختن حق تعالی را مهمل و معطل
بگذاری و در شناخت دنیا و ابناء دنیا و زید و بکر و عمر صرف کنی
و مقصود مفقود دگر دانی و همه عمر با شتغال لایعنی گرفتار مانی
فرد سعدی از عشق نباز در جلپند ملک وجود حیف باشد که همه عمر به 2
باطل برود قال النبی صلی الله عم سافروا فان الماء اذا وقف نتن
عزیز من چون آب بسته در مغاک دنیا گنده شود سفر در راه طلب
حق باشی چون باد دوان و تیر روان با تشنه شوق جگر بسوز
و دیده دل از غیر حق بدوز و خاک بر سر عالم فشان و دست از
همه آفاق بر افشان در عشق یگانه باش از خود و از خلق بیگانه
باش حال از درد عشق دوست بخراش خوش گفت آنکه گفت

در عشق

فرد در عشق یگانه باشی واز خلق جدا کی معشوقه او بهر همه عالم خاکی
پیر دستگیر این فقیر چند گاه در این بیت رقص کرده فرد رقص وقتی
مسلم است ترا کآستین بر دو عالم افشانی این خاکسار بسیار
گفتار اندک کردار در این بیت شیخ فرید الدین عطار سالهاست گرفتار
فرد می جنان در درد خود درمانده ام کز همه آفاق دست افشانده
ام تا دست از کونین برنیفشانی وآتش در خاشاک غیر حق نیفکنی
ودل از خود وخان ومان خود برنکنی وکارها خود در هم وبرهم نزنی
وشکر لذت دنیا چو زهر قاتل بر خود نگردانی بخدا یعنی خدای که
از هموم وغموم دنیا ودین که الدنیا کلها هم غموم نجات واز زندگانی
راحت نیابی واز شراب وصال دوست جرعه ننوشی دنیا ولذت
دنیا بر خود تلخ گردانیده نتوانی که از علامت دوستی حق تعالی است
در حدیث قدسی حق تعالی میفرماید یا دنیا مری علی اولیائی ولا
تحلوی لهم فتفتنهم یعنی ای دنیا تلخ شو بر دوستان من وشیرین مشو
مر ایشانرا پس در فتنه افکنی ایشانرا بیت لذت دنیا اگر زهر است شود
شربت خاصان در کامت دهند تا نگردی بی نشان از هر دو کون
کی نشانی آن حرم کامت دهند روزکی چند که حیوة باقیست وجوب
ساقی است شراب محبت بنوش واز آتش شوق بجوش واز درد
عشق بخروش شکرانه این درد هزار جان نفروش بیت روزیکه
بود دولت ز جانان پر درد شکرانه هزار جان فدا باید کرد بر درد
دلت گواه باشند بصدق تا قاضی عشق اشک سرخ در رخ زرد هر که
مدهوش دل او از غم دین بی خبر است وهرکه نامرد است گرفتاری بجوشی
دنیا ودر بند هوای خود است چو کسی گفت آنکه گفت فرد دل مردان چیز
بر درد باید ز محنت فرق شان بر کرد باید هر آنکو در ره دین هست

نامه نباشد و جدال او ذره ذره قال النبی صلی الله عم ان الله
ملکا ینادی ابناء الاربعین لا تغتروا وابناء المغترین و
احذروا وامر الله حق الحذر ابناء الخمسین زرع قد دنا حصاده
زرعکم حادکم ابناء الستین هلموا الی الحساب ابناء السبعین
لا عذر لکم ابناء الثمانین الرحیل الرحیل الا لیت الخلق لم
یخلقوا او تذکروا فیها بینهم لم خلقوا اتتکم الساعة
الحذر الحذر اتتکم ثلث مرات پیغامبر فرمود صلی الله عم بدرستی
که مر خدا را فرشته است ندا میکند ای چهل سالگان مغرور مشوید یا
مغرور شدگان بترسید از خدا حق ترسیدن ای پنجاه سالگان زراعت
شما کامل گشت پس نزدیک شد درویدن آن ای شصت سالگان
بشتابید سوی حساب ای هفتاد سالگان عذر نماند شما را ای
هشتاد سالگان رفتار را باشید رفتار را باشید ای کاشکی که آفریده
نشدندی خلق تا تفکر کردندی میان خود که بهر چرا آفریده شده
اند نزدیک آمد شما را قیامت پرهیزید از اسباب خشم و عذاب
خدای پرهیزید پرهیزید سه بار فرمود پیغامبر صلی الله عم یعنی
در میان خود تفکر کنید و باز بینید که شما بهر شناخت و بندگی
حق تعالی آفریده شده این نه برای شناخت و بندگی دنیا و اهل دنیا
و پرستیدن هوا و نفس خود آفریده شده اید هر کسی وضعی خود
را امیالا این و چاپلوسی نماید از پیر دستگیر خود سماعت یعنی
از بندگان خدای تعالی چون در سوره فاتحه ایاک نعبد و
ایاک نستعین بخوانند از حق تعالی ندا آید دروغ گفتی ای
بنده من تو بندگی مخلوق کنی و یاری از مخلوق خواهی و
بگویی خاص ترا پرستم و خاص از تو یاری خواهیم ترا بر مخلوقات

دیگر

دیگری برگزیدیم و از همه مخلوقات عزیز گردانیدیم و برای نفع تو همه
اشیا را آفریدیم قال الله تعالی هو الذی خلق لکم ما فی الارض
جمیعا قدر خود بشناس و خود را ذلیل و حقیر مگردان در شان
تو از حق تعالی ندا می آید یا مختار القدر اعرف قدرک انما خلقت
الاکوان لاجلک اقبل علی فانی علیک مقبل منی امرت
طلبی فاطلبنی عندک یا هذا الضرر الضرب یلحقنا فی معاصیک
انما المراد صیانتک والی یقع بالنا من طاعتک انما المقصود
بجمیل قدرنا ایاک یعنی ای گزیده قدر بشناس قدر خود آفریده شده　قدرک
است مکونات عالم برای نفع تو روی آرید یعنی بدرستی که من توجه
کرده ام بر تو آن هنگام که طلب کنی مرا و بطلب مرا نزد خود نیست
که ضرر رسد بما در معصیت تو نیست مراد ما مگر نگاهداشت
تو و نرسد بما نفع از طاعت تو و یا مقصود از طاعت تو سود نیست
پس تدبیر و تفکر در کار خود کنید قدر خود دریابید و بشناسید
و از همه مخلوقات بما بگریزید چون گدایان بهر دری آبروی خود
مریزید قال الله تعالی ففروا الی الله یعنی بگریزید از غیر خدای سوی
خدای قرار دن مهلکه بود پس غیر خدا مهلکه شما است از آن بگریزید و
خود را بفتراک محبت و شوق با او آویزید و ما شما را برای معرفت
و محبت و شوق و خلقت خود آفریدیم دل ما تشنه شوق ما بسوزید
و دیده از غیر ما بدوزید و اشکها اشتیاق ما از چشم بریزید و از ما
برخورید و الا از بر خسی و از هر کسی تیر جفا به جگر خورید
شکر بهر گدای که تو خاص از آن مایی هم وحشی خویشی از آن کم
تو پس گران بهایی از حق تعالی ندا می آید یا معرضا عنا بمن تعوضت
وملتفتا عنا الی من اعرضت یعنی ای روگردانیده از ما بکم عوض

دادی تو ما را وای التفات کرده از ما سوی که روا وردی یعنی از ما
کرا بهتر یافتی که ما را بدو عوض داری واز ما کرا بهتر یافتی کرا از ما التفات
کرده بدو بردی او بهدی بیهات بیهات حاشا و کلا نجد انی حلای
هر که و هر چه از تو فوت شود آنرا عوض یابی ما خدا یتعالی را هر کز
عوض نتواند بود و دل و دیده بغیر او نتواند شود بغیر او به زبان
است نه سود شعر لکل شیء ان فارقته عوض ولیس الله
ان فارقته عوض فرد بدل دوستان کیرند یاران و لیکن شاهی
مانی بدل است در کتاب طراز الوعظ مسطور است ما اثر علیک
شیئا وانت تؤثر علیه کل شیء فتنکس راسی الندامة
قبل العتاب فما لک عن هذا جواب یعنی حق تعالی بر نکزید
بر تو از مخلوقات چیزی و تو بر خدا یتعالی همه چیز بر کزیدی
فرداش و امکنی سر ندامت پیش از عتاب که نیست ترا از این سوال
جواب در کتاب مذکور مسطور است یا مطلقا وصالنا راجع یا محلقا
علی هجرنا کفرا انما ابعدنا ابلیس لکانه لم یسجد لک
فواعجبا کیف صالحة وهجرتنا و یحک لک عند نامی القدر
ما لا یعرفه لیلة القدر یعنی ای طلاق دهنده وصال ما را رجوع کننده
وای سوکند خورنده بر هجران ما سوکند بشکن و کفارت ده بر کشتی
که ما راندیم ابلیس را بهر آنکه ترا سجده نکرد پس وای عجب چکونه
صلح کردی با او وجدا شدی از ما یعنی مطیع او شدی و عاصی
امر ما کشتی وای بر تو ترا نزد ما آن عزت و قدر است که قدر آن شب
قدر ندارد و بر آن عزت رسیده نتواند پس چرا قدر خود نشناسی
و عزت خود نداری و خود را ذلیل و خسیس کردانی و در جیفه
و کنیفه دنیا دری چون جعل خود را بچیده فرومانی و بکلستان

وصل

وصال بدین نتوانی و از بوی گلشن وصال محروم مانی و بدانی
که طالب تو کیست و مطلوب تو چیست مطلوب خود غلط ساخته
و در طلب دنیاء جیفه و کنیفه دشمن خدا تعالی عمر خود را بر باد
داده دنیا و ابناء دنیا را مقصود و معبود پنداشته و مطلوب
و معبود خود نیز داخته پشت با آخرت آورده روی بدنیا کرده
و از عمر بهره ناگرفته از توشه آخرت و اندیشه مرگ غافل گشته و در
خوردن و آشامیدن و پاسیدن و تمتع دنیا گرفتن مشغول شده
حق تعالی در شان ایشان فرموده است ذرهم یاکلوا و یتمتعوا و یلههم
الامل فسوف یعلمون یعنی بگذار ای محمد صلی الله علیه و سلم ایشان را
بخورند و تمتع دنیا گیرند و در بازی افکند ایشان را امید ایشان
یعنی مشغول گرداند ایشان را از عبادة خدای تعالی و ذکر خدای و از
مشغولی خدای و از توشه آخرت و اندیشه مرگ امید ایشان
پس سرانجام بدانند چون بارسند چه شدتها و عذابها گوناگون
چشند و مشقتها و رنجها کشند قال الله تعالی کلوا و تمتعوا قلیلا
انکم مجرمون یعنی بخورید و تمتع دنیا بگیرید اندکی که این مدة
اندکیست پس پسین که شما گناهکارانید و از رحمت ما دور ماندگانید
قال الله تعالی نمتعهم قلیلا ثم نضطرهم الی عذاب غلیظ یعنی
تمتع دنیا دهیم ایشان را اندکی پس مضطر گردانیم ایشان را بعذاب
سخت از پیر دستگیر خود که خود در کیمیا سعادت است ای عزیز میان
تو و میان گاو هیچ فرق نیست بهر آنکه گاو چون گرسنه شود علف خورد
و چون تشنه شود آب خورد و چون شهوتش غلبه کند بر جفت
خود رود و از پیر دستگیر خود سماع است فرد ای شده خشنود یکبارگی
چون خر و گاوی بعلف خوارگی مشایخ گفته اند ان المتقرحین

یاکلون للعیش وانا نعیش للاکل یعنی متقدمان برای حیات
عبادات وطاعات میخورند حیات کا برای خوردن و عصیان
ورزیدن خوش گفت آنکه گفت رباعی زین گونه که حال ما بسندیده
ماست حسن رخ تو لایق دیدهٔ ماست وصلت که بکیقباد
وکسری نرسید سوداست که در دماغ شوریدهٔ ماست ای تیره
بختی را که برای دوری و مهجوری و سوختن و جگر خون خوردن و خون جگر ریختن
و درد جدایی چشیدن و رنج تنهایی کشیدن و ماتم روزگار داشتن
و قدمهای و قدحهای زهر فراق نوشیدن پیدا آورده اند بکدام نیکبختی
شربت وصال چشند و بکدام سعادت محبوب را در بر کشند و بکدام
دولت دیدهٔ او جمال دوست بیند نظم ما ز هر سوز هجرانیم کی یابیم وصل
دوزخ آشامان چگونه شربت کوثر خورند چون منی زبرای درد
و رنجم راحت بکدام روی بینم دیده را که برای دیدار ناهموار دنیا
دنیا مردار و ابناء گرفتار و برای دیدن خار اغیار و موزیان چون
کژدم و مار و مشاهدهٔ نابکاران چون زاغ و کلاغ آفریده اند کی گل از
گلزار وصال محبوب چینند و گلشن قرب مطلوب بینند چرا بهزاران
آه درد آنکه از سینه بر آتش خود بر نیارد و اشکها خون از دیده
نبارد و بهزاران نوحه گری بروزگار خویش چنین بیت بر نخواند بیت
آن دل نماند کش سر بستان باغ بود گویا همیشه سوخته درد و داغ
بود روزی نشد که جلوهٔ طاوسی بنگرد این دیده که روزی زاغ و
کلاغ بود این خاکسار بسیار گفتار و اندک کردار بشرحها را آنچه در
تحریر آورده از احوال و اقوال مردان نه حال همچون خود نامردان
و زنان مصرع ای ننگ زنان حدیث مردان چکنی آری زنان
را حکایت شجاعت و مردی و چابکی مردان گفتن خوش آید اگر در

ایشان مرحیف و جلدی نبود بر سبک پای گیرم که بنزد تو نیز رم چیره
در کوی امید منزلم دیده مستان شراب شوق تو بسیار زنند
باشد که عنایتی رسد مشتهیرا خداوندا احدا و صمدا من بنده را
دیده بیدار و دلی هشیار بخشی تا ماتم روزگار دارم و نوحه بر جان
خود بر آرم که آفتاب عمرم بغروب پیوسته و کارم از دست رفته
و کم امید گشته حالم بسامان وار نفسک اماره آمادی نشد مزاج
نفسک سک دیوانه باصلاح و از کردار خود پشیمان نگشت
بر حیله و تدبیر عنان سر در میدان حیرت چون گوی سرگردان
و پا در خلاب خجالت و حسرت چون چوگان سر افکنده بماند
چون باز نیامد زنیت و تکده خسرو اصلاح مزاج سک
دیوانه چه کوشم بخت خفته تا یکبار بهزار حیله و چاره نگشت بیدار
و نشد بر سر کار و از کردار و گفتار خود ماند شرمسار و از گردش
زمانه غدار مکار ناپایدار نگرفت اعتبار و از اصنام اغیار نیامد شی
عار زین بخت خفته هرگز کاری برنیامد کاری از و نیامد جز آنکه
کشتی از موج دم درویشی دلریشی را بر لذت بی ذکر دوست شد
و بر راحت که بی خدمت دوست جراحت و بر سروری که بی قرب
دوست غرور و فتور و بر فرح بی مجالست دوست ترح و
بر شغل بی معامله دوست مشغله کیر لاجرم با صد هزار اضطرار
بی قرار و از ینرا استغفار کند تکرار بسم الله الرحمن الرحیم ه
اللهم انی استغفرک من کل لذة بغیر ذکرک و من کل راحة
بغیر خدمتک و من کل سرور بغیر قربک و کل فرح بغیر مو
انستک و من کل شغل بغیر معاملتک وصلی الله علی خیر خلقه
محمد واله اجمعین ما را ذکر معامله با هیچکس نبود بیعی که بیحضور

تو کردم اقالتست عزیز من شیخی بی شوخی مسلم نیاید مگر شیر نری و شیر
مردی را که جان در راه جانان بازد و دل بر فنا وی در درد و اندوه دوست
سازد و دیده بگوید نخندانند دوست با آتش اشتیاق محبوب بگدازد و با خود
نبرد از خود و تدبیرها و کارهای دنیا آواره و ابتر کرداند و حیله و چاره دنیا ندانی
قال النبی صلی الله علیه وسلم انتم اعلم بامور دنیاکم یعنی شما دانا ترید بکارها
دنیا خود و دست از خانمان خود شوید و جز حق چیزی نجوید چنانکه سلطان
العارفین شیخ فرید الحق والشرع والدین فرماید نظم یا دل از خانمان خود
برکن یا تمنای عشق کمتر کن گر مرادی ز وصل می طلبی همه تدبیر خویش
ابتر کن تو نه لایق ز عشق بازی ما برو ای خواجه کار دیگر کن و
از خود سیر آمده و آتش خاشاک غیر حق افکنده و بنده ما سوی الله گشته
و از حیله و تدبیر خود گذشته و از خواسته اختیار خود خاسته و کارهای
خود بخالق سپرده جگر خون کرده و از بر دستگیر خود سماعست
سیر آمده ز خویشتن میباید برخاسته ز جان و تن میباید در هر قدمی
هزار بند غرونست زین گرم روی بند شکن میباید شیخی گرچه
چون شکر و شهد شیرین و شادی نماید و لیکن از خوشی و خوری
افزاید یا در میان هر ف علة علتها از وزاید و آفتها و بلاها پیش
آید رجوع و قبولیت خلق زنار آهنین مگر بعنایت حق تعالی تسبیح کردد
شیر نری و صادقی بود که برات ببرد از دو این بیت ورد خود سازد
فرد از رد و قبول دیگرانم چه تفاوت بیچاره کسی است که از درد تو
کردد مردود چاه شیخی چاه عمیق صد هزاران غریق و در آتشی عجب
آتش بسیاران کشته حریق هوای شیخی بسی را برباد کرده و بر باد داده
و آبروی ایشان برده و بر خاک زده پاکی و نیز کسی که از خالق جوی
بیابد از وی نیابد هزار مخلوقات بحیله و تدبیر سازی قال الله تعالی

قال

فلا تزکوا انفسکم بل الله یزکی من یشاء قال النبی صلی
الله علیه وسلم الحرث مکرم لنفسه وهو مهین بلها کسی قطب الاقطاب
کو بر کسی قدوة اصحاب خوانند وخواجه عاقبت کار خود ندانند وثنا
ونیکنامی مردمان مغرور فریفته مانند ودر دل نگذارند ظن المومن لا
یخطی واین نگذارند ان بعض الظن اسم طاعت مبهم ودر خطر است
عقل در این اندیشه مضطرب است لا تغیروا بثناء الناس فان العاقبة
مبهم یعنی مغرور مشوید بستایش مردمان که عاقبت کار مبهم
است تا از پرده غیب چه پیدا آید واز شب بجور بخت چه زاید
رباعی هر شب زدودیگان می خوز اید کز پرده غیب تا چه بیرون آید
امروز چنین میکند داوقائم فردا بمن این دهشت تا چون آید قال
النبی صلی الله علیه وسلم وان العبد لینتشر له من الثناء ما بین المشرق
والمغرب ولا یزن عند الله جناح بعوضة یعنی بسی که بسا بنده
باشد که منتشر وشایع باشد نیکنامی او در میان مشرق ومغرب
ونیرزد نزد خدای تعالی پر پشه یعنی مقدار پر پشه قدری وقیمتی
نبود هیهات چها شد اگر مقصود شهرت ابلیسی مشهورتر و
اگر مطلوب رجوع خلق است صورتها سنگ مرصع ومعبد بعضی
خلق است معتبر سلامتی دین وخاتمت با ایمان از مکر حق امان
اللهم انی اعوذ بک منک حضرت عفو را از غرور وسرور ثنا
ما را مغفور ومعذور کرداند وبران مغرور ومسرور نکرداند
بکمال کرمه وفیض فضله بسم الله الرحمن الرحیم اللهم لا تجعلنا
بثناء الناس مغرورین ولا عن خدمتک مهجورین ولا بنعمتک
متدرجین ولا من الذین یاکلون اموال الدنیا بالدین برحمتک
یا ارحم الراحمین صلی الله علی خیر خلقه محمد واله اجمعین اگر فرصت وفا

کنند و اجل بخزد و بوزم بکریه بدایهم و ماتم روزکار بدابهم و انیسی
الغربا و اعز بنی الفقرا جفت کرد جانم ان شاء الله تعالی و با
توفیق الا بالله که بما رحیما دست و پایم را از طلب بر هیچ دلم را دوختی
و جانم را سوختی سیلاب خون جکرم بناودان بر مژه بختی تنم را
چون ارزیز در بوته بحران بکداختی دل و جانم را بیغما ربودی
در میدان حیرتم چون کوی سرکردان و چوکان سرافکنده کردانیدی
و هیچ جا آرام و قرار ندادی خوش کفت آنکه کفت بیغما میری دل
را نشاید این سرها از بی تا خود سهل مجا آید بجان عاشقان
بازی بسی سرها مشتاقان که کردد کوی چوکانت بجعد همچو
چوکانت ز سرها کوی میبازی دستکیر او کارساز کارم بساز
و دستم کیر که کارم کذشت از حیله و تدبیر کوری دیده بختم
را بینایی بخشی تاریکی شب هجرانم را روشنایی بخشی از
کلشن وصال بمشامم جانم بوی رسان روز سعادتم را
بشب نحوست فیروز کردان فرد خداوندا شبم را روز کردان
چو روزم را جهان فیروز کردان الهی بر زبانت قبیح بر افعال شنیع
خود نام پیران و مشایخ شخیه نتوانم اورد بسکان کرکین و
موران ضعیف و مسکین که ایشانرا از دوزخ نجات و از سلاسل
خلاص بخشی این ناچیزرا در کار ایشان کن و بر ایشان بخشی و سوی
خود کشی ما را از شر می باز رهان و بکرم خود دردم دلم را باشی
درمان وارم نفسم ده امان الهی چون بدین ستاری کردی بآخرت
غفاری کن چو در دنیا بپوشیدی بآخرت رسوا مکن لا تفضحنی یا سید
علی رؤس الخلایق فی الدنیا و الاخرة خاصة فی یوم الموعود
الهی آنکه از وی دیت جز حلم تو طاقت نتواند اورد و انکه می کردم ح

بخشیدی

فضل

فضل وکرم تو عفو نتواند کرد   آنها که زمین خدای جز میبیند
اگر صنم نصیحتم نه نشنیند   کر قصه خود بیش سکی بر خوانیم
سک دامن بوستان زمین بر چیند   منم سک عیوب بیچاره تو را
که در گفتار قوی و در کار ضعیف در عهد نادرست و در عمل
سست در ذات سقیم و در صفات لئیم مرتکب گناهان عظیم
ملتجی بکرم و عفو کریم   در هیچ فنی درست نایدکارم خود را
بغلط کسی همی نداریم چون سک بکارم خویشتن می نکرم و
الله که کمتر از سک نازارم اللهم ارحم غربتی وانس وحشتی
وکن لی انیسا فی کل وحدة ومونسا فی کل شدة وکربة
برحمتک یا ارحم الراحمین تمت تمام شد این الغربا سلکلم



[illegible]



دریٔ بیک جلد مجموعه شش رساله مشتمل بر

۱۵۹ ورق

۱ غوثیه	۲ گلشن راز در جانب العارف	۳ وصلت نامه
۸	۳۵	۳۲
۴ عشقیه	۵ شرح مرغوب القلوب	۶ انیس الغربا
۳۴	۲۶	۲۶

